



مهر میهن

جُستارهایی در فرهنگ ایران

مهدی زیدآبادی نژاد

۱۴۰۴ خورشیدی

بنام حُسنِ داوود جان و

پیشکش به :

ایران دوستان

پهرست جُستارها

فرهنگ ایران

- آیین شب شیش، جشن شب نشینی ۹
- آیا زرتشتیان ستایشگر آتش بودند ؟ ۱۱
- دیوها و بدیهایی که زندگانی مردمان را تباه می کند ۱۹
- آزار مردمان ، گناهی بزرگ در باور ایرانیان ۲۴
- زیبایی های زندگی روستایی ۲۷
- پیشینه ی پوشش چادر در ایران ۳۲
- جایگاه زن و خانواده در فرهنگ ایران ۳۶
- آداب نشست و برخاست در فرهنگ ایران ۳۹
- در هنگام گفتگو، میان سخن یکدیگر نپریم ۴۱
- چشم زخم در باور ایرانیان ۴۳
- دیدگاه سعدی درباره ی عزاداری کردن برای درگذشتگان ۴۷

تاریخ ایران

- چرا پارسه را تخت جمشید خواندند؟ ۵۱
- کیخسرو ، شهریارِ آرمانی ایران زمین ۵۳
- ای کاش صدام این خاطره ی ناصرالدین شاه را خوانده بود ۶۰
- پیدا شدن گنج های باستانی در زمان بهرام گور ۶۲

- برخورد بهرام چوبین با سرباز مردم آزار ۶۵
- نامه ی بهرام گور به کارداران خود ۶۶
- اردشیر نکوکار پادشاهی وفادار و مهربان ۷۱
- ستم انوشیروان ساسانی بر بزرگمهر دانا ۷۴
- ساسانیان ، یارانه پرداخت می کردند ۷۷
- گنج های نوشتاری دانشمندان ایران در دست بیگانگان ۷۸
- خیزش حمزه ی آذرک در برابر سلطه ی اعراب ۸۰
- آیا ایرانیان به جایی حمله نکرده اند ؟ ۸۴
- نقش کیان سردار ایرانی در خیزش مختار ۸۷
- خسروپرویز و پاره کردن نامه ی پیامبر اسلام ۹۰
- کنده (خندق) ارمنان ایران زمین برای سپاه اسلام ۹۳

ادب ایران

- بزرگان ادب ایران و داغ فرزندان ۹۸
- پیشینه ی واژه ی نماز ۱۰۵
- شیوه ی برخورد با دشمنان در گفتار سعدی ۱۰۷
- پند جامی به پنددهنگان و واعظان ۱۱۱
- برابر واژه های "گوژ" و "کاس" به جای "محدب" و "مقعر" ۱۱۲
- پیرامون واژه ی "سوگند" ۱۱۵
- سخنانی از عطار نیشابوری ۱۱۶

- ستایش گل در گفتارِ کسایی مروزی ۱۱۷
- معنی درست واژه ی مردم در ادب پارسی ۱۱۸
- دگرگونی کاربرد برخی از واژگان در پارسی امروزی ۱۲۰
- اشاره ای به معنی درست واژه ی "خسته" ۱۲۳
- لهجه ها مایه ی سربلندی اند نه شرمندگی ۱۲۴
- امرداد را مرداد نخوانیم ۱۲۶
- بررسی چند واژه ی پرکاربرد ترکی در زبان پارسی امروزی ۱۲۸
- جمع بستن واژه های پارسی با دستور زبان عربی ۱۳۱
- واژگان بیگانه را با دستور پارسی بنویسیم ۱۳۳

شاهنامه شناسی

- دمادم یا دُمادُم ؟ نگاهی به خوانش یک واژه در شاهنامه ۱۳۶
- "عجم زنده کردم" به چه معناست؟ ۱۳۷
- بازتاب میهمان نوازی ایرانیان در شاهنامه ۱۳۹
- پایگاه بلند رستم نزدیک دوست و دشمن ۱۴۴
- درباره ی بیت : سیاوش منم از پریزادگان / از ایرانم از شهر آزادگان ۱۴۶
- جایگاه و ارزش والای فردوسی و شاهنامه نزد سعدی شیرازی ۱۴۸
- پند فردوسی بزرگ به تاریخ نگاران ۱۵۰
- دانستنی های شاهنامه خوانی ۱۵۱
- چند پیشنهاد برای پیشرفت هنر نقالی و شاهنامه خوانی ۱۵۴

- ۱۵۷..... بررسی و سنجش چهار نسخه ی چاپی و ایرانی شاهنامه
- ۱۷۶..... کشته شدن سهراب به دست رستم
- ۱۷۷..... بررسی لت "میازار موری که دانه کش است"

داستان

- ۱۷۹..... خسرو پرویز و کشتار گربه های ری
- ۱۸۲..... رفتن شاپور به روم به ناشناخت
- ۱۸۸..... نیرنگ اسکندر در جنگ با ایرانیان
- ۱۹۱..... داستان زن صالحه که شوهرش به سفر رفته بود
- ۲۰۵..... رفتن سعدی به بت خانه ی سومنات و کشتن کاهن معبد
- ۲۱۱..... نامهربانی فرزند با مادر خود

ایران امروز

- ۲۱۹..... یک پول با دو نام
- ۲۲۱..... نابودی زیبایی های خدادادی جهان بدست مردم امروز
- ۲۲۷..... غارت یادگارهای فرهنگی ایران بدست اروپاییان
- ۲۳۲..... دیدگاه های شهروند افغان درباره ی ایران و ایرانیان
- ۲۳۴..... مهر ایران ، همراه همیشگی ایرانیان دور از میهن
- ۲۳۷..... برابرسنجی کرونای امروزی با وبای قاجاری
- ۲۴۰..... چرا باید به سرزمین و میهن دل ببندم ؟

❖ پیشگفتار :

کتاب پیش رو دربردارنده ی جستارهایی پژوهشی پیرامون تاریخ ، فرهنگ و ادب ایران زمین است که در میانه ی سال های ۱۳۸۹ تا ۱۴۰۴ خورشیدی نوشته شده است. در این کتاب کوشیده ام تا نکته ها و گوشه های پنهان و کمتر گفته شده ی داده های تاریخی و ادبی ایران زمین را بررسی و با زبانی ساده و شیرین بازگو کنم تا برای همگان خواندنی و دلپسند باشد. شاهنامه ی فردوسی و زبان پارسی در این کتاب از جایگاه ویژه ای برخوردارند و در جای جای کتاب میتوان نشانه ای از این دو سرچشمه ی کیستی ایرانیان یافت . در بخش های پایانی، چند داستان تاریخی و ادبی را با نثری ساده بازنویسی کرده ام و یادداشت هایی پیرامون رویدادها و پدیده های ایران امروز نوشته ام.

مهدی زیدآبادی نژاد

۱۴۰۴ خورشیدی

فرهنگ ایران



❖ آیین شب شیش، جشن شب نشینی

وارونه ی آنچه در فرهنگ بیگانگان بویژه اروپاییان آشکار و پدیدار بوده و هست ، در فرهنگ ایران خانواده از دیرباز دارای ارزش بسیار والایی بوده است . از این روی بسیاری از جشن ها و آیین هایی که ایرانیان برپا کردند رنگ و بوی خانوادگی داشته است . آیین شب شش یا جشن شب شیش یکی از آیین های زیبای خانوادگی است که ایرانیان پس از زاده شدن فرزند خود برپا می کنند.



شب شیش همانگونه که از نامش پیداست معمولاً ۶ روز پس از زاده شدن فرزند برگزار می شود . در این جشن پدر و مادر که از آمدن فرزندشان بسیار خرسند و خوشحالند ، خویشان و نزدیک خود را فرا می خوانند و شبی را با جشن و شادمانی سپری می کنند.

این جشن چنانکه از آن با فرنام " شب نشینی " هم یاد می شود تا پاسی از شب به درازا می انجامد و از میهمانان پذیرایی درخوری انجام می گیرد. در این شب خویشان و نوزاد را دست به دست کرده و می بوسند و این چامه را می خوانند:

بچه بچه، ماهه بچه (بچه بچه ماه است بچه) - خدا نگهدار بچه - هر که خوره نون بچه (هر کس بخورد نون بچه) . دعا کنه جون بچه . بگیر بچه ر، بگیر بچه ر. (بگیر بچه را، بگیر بچه را).



سپس به دایره زنی و دست زدن می پردازند.

برخی داده های تاریخی گزارشی بدست می دهد که هرچند بیشتر به خرافات و باورهای نادرست می ماند، اما درخور نگرش است:

"در این گزارش ها آمده است که جشن شب شش از آن روی به درازا می کشد و تا سپیده دم ادامه می یابد که همزمان با زاده شدن فرزند یک " جن " (برخی گزارش ها " آل ") نیز به جهان می آید و به اتاق زائو اندر می شود تا نوزاد را با همزاد او عوض کند . برای همین خانواده چهره کودک را سیاه می کنند تا جن ها از دیدن او بترسند و به او نزدیک نشوند و تا سپیده دم به جشن و شادمانی می پردازند تا کودک در پناه باشد".

برخی کارهای همسان، مانند بستن نخ از پشم شتر و ... به دست و پای نوزاد و مادر نیز روان بوده است که بتازگی روشن شده است که برای پیشگیری از تب کردن مادر و فرزند انجام می شده است . به هر روی در گذر زمان برخی خرافات و باورهای نادرست به جشن ها و آیین ها افزوده می شود که با اندکی تزیینی می توان آنها را شناخت و از آن دوری جست.

ایرانیان در این شب زیبا برای کودک اسپند دود می کنند و دور سر نوزاد می چرخانند تا نوزاد دلبندشان از چشم زخم در امان باشد.

هدف از اینچنین جشنها و آیین ها شادمانی است، همانگونه که آرمان راستین فرهنگ ایران شادمانی مردم است و این نکته در فراوانی آیینها و درون مایه ی همه ی جشن های ایرانی پدیدار است.



❖ آیا زرتشتیان ستایشگر آتش بودند ؟

چکیده ای پیرامون زرتشت و دین او:

مزدیسنا نام دین پیامبر ایرانی، زرتشت اسپنتمان است. مزدیسنا صفت است و بمعنای پرستنده اهورامزدا است. مزدا هم همان خدای یگانه است. مزدیسنا ضد دیویسنا است. دیویسنا هم بمعنی پرستنده دیو یا دئو می باشد و ضد آن واژه وی-دئو یا ضد دیو است. مزدیسنا پیرامون ۱۲۰۰ (پیش از میلاد) تا ۱۴۰۰ (پیش از میلاد) از سوی پیامبر ایرانی، زرتشت اسپنتمان، پایه گذاری شد.

در اینجا میبینیم که نام خدای یگانه که در اسلام الله و در آیین های دیگر با نام های دیگری خوانده می شود در آیین زرتشت به نام اهورمزدا که به معنی سروردانا می باشد خوانده می شود. پس اهورا مزدا به معنی خدای یگانه است.

در پیشگفتاری که ابراهیم پور داود برای کتاب گاتها نوشته است چنین آمده است:

« در دین زرتشت خدای یگانه به نام مزدا اهورا (سرور دانا) شناخته می شود. در گات ها (سروده های زرتشت) گاهی مزدا و اهورا هر یک به تنهایی نیز به کار می روند. در کتیبه هخامنشی به نام اورمزد یا هرمزد هم برمی خوریم.

پیش از ظهور زرتشت ایرانیان و هندی ها گروهی ازخدایان آریایی را می پرستیدند. این خدایان قوای طبیعت بودند. اما زرتشت تمام این خدایان را رد کرد. از نظر زرتشت "تمام عظمت و جبروت مختص اهورامزدا است و او آفریننده یکتا و خدای توانا است."

آیا از نظر زرتشت اهریمن در مقابل اهورامزدا است؟

برخلاف تصور برخی، از نظر زرتشت اهریمن در مقابل اهورامزدا قرار ندارد. آنها از دین زرتشت چنین تصور می کنند که اهورامزدا خالق خوبی و اهریمن خالق شر است. در حالی که براساس نظرات زرتشت، اهورامزدا یگانه آفریدگار جهان مادی و سرچشمه همه نیکی ها و خوبی ها است و در مقابل او آفریدگار شر وجود ندارد و "انگره مینو" که همان خرد خبیث است (نام او



به تدریج به اهریمن تبدیل شده) و زشتی های جهان به خاطر اوست در مقابل اهورامزدا نیست، بلکه انگره مینو در مقابل "سپنتامینو" است که "خرد مقدس" است. «
برای اثبات این گفتار می توان به مناظره ای که میان مانی و موبد ساسانی انجام می پذیرد اشاره کرد. پس از آنکه مانی ادعای پیامبری می کند و خود را واپسین پیامبر می داند، به دربار شاپور ساسانی می رود تا ادعای خود را آشکارا بیان کند. شاپور فرمان می دهد که موبدان با او به مناظره بپردازند و ببینند ادعای او تا چه اندازه درست است. در این میان موبد در پاسخ به مانی می گوید:

بدو گفت کای مرد صورت پرست
به یزدان چرا آختی خیره دست
کسی کو بلند آسمان آفرید
بدو در مکان و زمان آفرید
کجا نور و ظلمت بدو اندرست
ز هر گوهری گوهرش برترست
شب و روز و گردان سپهر بلند
کزویت پناهست و زویت گزند
همه کرده ی کردگارست و بس
جزو کرد نتواند این کرده کسی
به برهان صورت چرا بگروی
همی پند دین آوران نشنوی
همه جفت و همتا و یزدان یکیست
جز از بندگی کردنت رای نیست
اگر اهرمن جفت یزدان بدی
شب تیره چون روز رخشان بدی



از بیت پایانی می توان دریافت که موبدان زرتشتی تا آن زمان به خداوند یگانه باور داشته و هرگز برای او جفتی در شمار نمی آورده اند ، اگر چه ممکن است پس از آن با تحریفاتی که در دین زرتشت صورت گرفت ، اصل و ریشه باورهای زرتشتیان دگرگون شده باشد.

از نظر زرتشت جهان مادی آمیزه ای از بدی در مقابل خوبی، سیاهی در مقابل سفیدی و تاریکی در مقابل روشنی است. ذات مقدس اهورامزدا عاری از این است که انسان را در طول زندگی دچار گرفتاری و زجر و ناخوشی و آزار کند و از او جز سود و نیکی چیزی سر نمی زند. هرچه زشتی در جهان است به خرد خبیث منسوب است. سپنتامینو که خرد مقدس یا قوای نیکی است از آن اهورامزدا است و در مقابل آن انگره مینو یا خرد خبیث و قوای زشتی قرار دارد. جهان هم در واقع محل زد و خورد میان قوای خوبی و بدی است.

در چنین جهانی وظیفه انسان چیست؟

از نظر زرتشت جهان عبارت است از نبرد جاودانی خوبی و بدی. آرزوی هر کسی هم باید این باشد که دیو بدی مغلوب شود و راستی و خوبی پیروز شود. وظیفه انسان در این دنیا این است که بکوشد از بهشت و بخشایش اهورامزدا بی بهره نماند و بکوشد که به لشکر دروغ شکست وارد شود.

زرتشت در قطعه هشتم یسنا ۳۰ می گوید: "کشور جاودانی (بهشت) از آن کسی خواهد بود که در زندگانی خویش با دروغ بجنگد و آن را در بند نموده به دست راستی بسپرد."

اساس دین زرتشت چیست؟

"هومت و هوخت و هوورشت" یعنی پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک از خصوصیات دین زرتشت است.

نظر زرتشت درباره زندگی دنیوی چیست؟

زرتشت به زندگی دنیوی بی اعتنا نیست. در قطعه ۱۱ یسنا ۳۴ می گوید: "آری ای مزدا از پاداش گرانبهای تو در همین جهان کسی بهره مند شود که در کار و کوشش است و



چهارپایان و ستوران را می پروارند". زرتشت عقیده دارد که نباید تسلیم عفریت خشکی شد. باید فرشته زمین را یاری کرد. کوشش دایمی برزیگران (کشاورزان) سبب پیروزی فرشته زمین می شود. زرتشت به آبادکردن زمین و کشت و زرع اهمیت زیادی می دهد و از بیابان نوردی و چادرنشینی روگردان است. او می خواهد که مردم به زراعت بپردازند و گاو و گوسفند بیروارند. چراکه تمدن با زندگی ایلی و صحراگردی نمی سازد. براساس تعالیم زرتشت پاداش ایزدی چه در این جهان و چه در سرای مینوی تنها در مقابل تسبیح و ستایش و نماز داده نمی شود. بلکه باید کار هم کرد. کاری که برای خود و دیگران آبادی به همراه بیاورد. همچنین نمازگزاردن و در زندگانی کار و کوشش کردن هم کافی نیست. بلکه اندیشه هم باید پاک باشد و هیچ وقت خیال زشت از مغز آدم نگذرد. در واقع اندیشه نیک سرچشمه همه خوبی های دنیا است.

نظر زرتشت درباره قیامت، صراط و بهشت و دوزخ و برزخ چیست؟

براساس آیین زرتشت خود زرتشت موظف است تا زمان رستاخیز پندار و گفتار و کردار مردم را در گنجینه اعمال نگهداری کند. در روز حساب هم آن چه بدی و خوبی در طول زندگانی انسان از او سر زده سنجیده می شود. اگر در ترازوی اعمال کفه خوبی سنگین تر شد، این به معنی پیروزی راستی و شکست دروغ است. خود زرتشت نیز داور محکمه اهورامزدا است.

پس از آن هنگام گذشتن از "پل چنوت" است که این پل روی رودی از فلز گداخته برافراشته شده. نیکوکاران خوش و خرم از روی این پل می گذرند و به کشور جاودانی و بارگاه اهورامزدا وارد می شوند و به پاداش وعده داده شده می رسند و آن چه که در جهان خاکی آرزوی داشتن آن را داشتند به آنها بخشیده می شود. اما اگر در روز اماره (حساب) بدی شخص بیشتر باشد، انسان گناهکار هنگام عبور از پل چنوت در رود عمیق فلز گداخته سرنگون می شود و به کوخ دیو و کلبه دروغ می رود. اگر بدی و خوبی فرد یکسال شود نه از بخشایش بهره مند می شود و نه از شکنجه جهنم در آزار می شود. بلکه جای او سرایی است به نام برزخ است که در پهلوی به آن "همستکان"



نام داده اند که به معنی "جاودان آرام" و "همواره یکسان" است. این جا جای کسانی است که در طول زندگانی خویش در تردید زندگی می کردند.

چرا پیروان زرتشت به سوی آتش عبادت می کنند؟

هر یک از آیین گزاران بزرگ برای پرستش خدای یکتا قبله یا پرستش سویی معین کرده تا در هنگام نیایش با خداوند رو به سوی آن کنند تا اولاً هنگام نماز گروهی قانون و ترتیب خاصی باشد. ثانیاً با نگاه کردن به یک سمت و یک نقطه تمام قوای فکری پرستش کننده یکجا متمرکز شده و بدینوسیله بتواند بر خیالات نفسانی غلبه نماید.

تعیین قبله از سوی پیامبران به همین منظور بوده در حالی همه میدانیم خداوند یکتا همه جا حاضر بوده و در هر زمان در کنار ما است. قبله مسلمانان کعبه است و بعلاوه شیعیان مهتری را که از خاک تربت است جلو خود می گذارند و به عبادت می پردازند. ساختمان کلیسای عیسویان طوری است که محراب کلیسا رو به مغرب است. در نتیجه عیسویان هنگام نماز در کلیسا رو به شرق و خارج از کلیسا مقابل عکس عیسی و حضرت مریم و یا صلیب مقدس به پرستش می پردازند.

کلیمیان نیز هنگام نماز اورشلیم را مکان مقدسی برای تعیین قبله می دانند. پرستش سو (قبله) زرتشتیان نور و روشنایی می باشد بهر شکلی که تجلی نماید خواه این نور از خورشید و ماه باشد یا از شعله آتش و یا چراغ فروزان، بعلاوه بر زرتشتیان امر شده است که چهار آخشیج را که عبارت از آتش و آب و باد و خاک باشد احترام بگذارند.

با این وجود عده ای که از فلسفه مزدیسنا (زرتشتیان) آگاهی نداشتند را بر آن داشت که زرتشتیان به خطا آتش پرست خوانده شوند با این تفصیل از انصاف به دور است که زرتشتیان آتش پرست خوانده شوند، زیرا زرتشتیان به دستور اشو زرتشت تنها اهورا مزدا (خداوند) یکتا را سزاوار و شایسته پرستش می دانند.



جایگاه آتش در دین زرتشتی:

در دین زرتشتی نیز مانند دین ودایی، مهم‌ترین عنصر در تشریفات و مراسم مذهبی؛ آتش مقدس است. آتش یا آذر نمادی از نور خرد و دانش است. آتش در آسمان به سان خورشید می‌درخشد، در فضا چون آذرخش می‌فروزد، و در زمین از سایش دو چوب خشک پدید می‌آید. آذر در مزدیسنا یکی از بزرگ‌ترین داده‌های اهوره‌مزداست و میانجی میان آفریدگان و آفریدگار است و هم‌اوست که نیایش‌ها و دعا‌های مردمان را به بارگاه اهوره‌مزدا می‌رساند (یسنا ۳۶:۱۰:۲:۷۷) در یسنا، چندین دفعه آتش پسر اهوره‌مزدا خوانده شده‌است و از پنج نوع آتش نام رفته‌است: آتش بهرام، آتش تن مردمان و چهارپایان، آتش رستی‌ها، آتش ابرها، آتش گرزمان (یسنا: ۱۱)

برپایه نوشتار بالا دیدگاه دیگری نمایان می‌شود که نشان می‌دهد در دین زرتشت آتش جایگاه مقدسی دارد و ادعای فرستادن دعا و نیایش به سوی آتش و... تحقق می‌یابد! اما نکته مهم این است که هرگز دعا و نیایش به سوی آتش فرستاده نمی‌شود و در واقع آتش را نوعی واسطه میان خدا و آدمی می‌دانند.

در شریعت اسلام هیچ چیزی به جز وحی و ... واسطه میان انسان و خدا نیست اما در آنجا نیز می‌بینیم که مسلمانان دعا و نیایش خود را در واقع به واسطه مقدسات به خداوند می‌رسانند که می‌توان مهر نماز. تصبیح و ... را نام برد.

نکته: پرستش آتش به معنی نگهداری از آتش است.

بررسی پایانی:

بنابراین ازین نوشتارهای گوناگون می‌توان دریافت که زرتشتیان خدای یگانه را با نام اهورامزدا ستایش و پرستش می‌کنند و آفرینش جهان را از او می‌دانند. اما همانگونه که در آیین‌های دیگر مقدساتی وجود دارد در دین زرتشت هم آتش مقدس شمرده می‌شود. از آنجا که زرتشت جزو پیامبران الهی بوده پیامبران الهی وظیفه ای جز آگاهی مردم از وجود خدای یگانه نداشته‌اند. گروهی گمان می‌کنند فراخوان پذیرش اسلام برای ایرانیان از سوی پیامبر اسلام به این دلیل بوده‌است که زرتشتیان خداپرست نبوده



اند در حالی که چنین نیست و پیامبر بنا بر وظیفه ی خود می بایست هم مشرکان و کافران و هم پیروان دین های پیشین را به دین نوین (اسلام) فرا بخواند،(همانگونه که یهودیان و مسیحیان را هم به پذیرش اسلام فراخواند) زیرا دین های پیشین دچار کژی و دستکاری شده بودند و نیاز به یک بروزرسانی و تکامل داشتند.

در شاهنامه چنین آمده است:

نیا را همی بود آیین و کیش

پرستیدن ایزدی بود پیش

نگویی که آتش پرستان بدند

پرستنده پاک یزدان بدند

بدان گه بدی آتشی خوب رنگ

چو مر تازیان راست محراب سنگ



❖ دیوها و بدیهایی که زندگی مردمان را تباه می کند

در گفتار دانشمند بزرگ فرهنگ ایران "بزرگمهر بُختگان" دیو هایی که زندگانی مردمان را به تباهی می کشاند، ده گروه اند. مردمان می باید با پرهیز از این بدی ها زندگانی خویش و دیگران را از گزند و آسیب نگاه دارند. این گفتارهای نغز ۱۴۶۰ سال پیش در دربار انوشیروان بر زبان رانده شده است و در کتاب های شاهنامه و یادگار بزرگمهر و بسیاری از کتابهای تاریخی پس از اسلام آمده است.



با نگرش بر اینکه این گفتارهای زیبا در شاهنامه و با گفتار آهنگین و دلنشین فردوسی بزرگ نیز آمده است بررسی گفتارهای بزرگمهر پیرامون دیوها و پلیدی ها را از نگاه شاهنامه انجام می دهیم:

در انجمن پرسش و پاسخی که کسری نوشین روان (انوشیروان) با موبدان و دانشمندان بر پا کرده بود ، کسری از بزرگمهر درباره ی بدی ها و دیوهای پلید می پرسد:

بدو گفت کسری که : ده دیو چیست ؟

کزیشان خرد را نباید گریست



چنین داد پاسخ که: آز و نیاز

دو دیوند با زور و گردن فراز!

۱- آز (حرص) ۲- نیاز (نیازمندی و تهی دستی)

دگر خشم و رشکست و ننگست و کین

چو نَمام و دوروی و ناپاک دین

(۳- خشم (عصبانیت) ۴- رشک (حسادت) ۵- ننگ ۶- کین (کینه) ۷- نَمام

(سخن چینی) ۸- دورویی ۹- ناپاک دینی)

دَهَم آنکه از کس ندارد سپاس

به نیکی و هم نیست یزدان شناس

(۱۰- ناسپاسی)

بزرگمهر در ادامه و پس از پرسش انوشیروان به پیامدهای گرفتاری مردم در این بدیها

و پلیدیها اشاره می کند:

بدو گفت ازین شوم ده با گزند

کدامست اهرمن زورمند؟

چنین داد پاسخ به کسری که: آز

ستمکاره دیوی بود دیرساز

که او را نبینند خشنود ایچ

همه در فرونیش باشد پسِیچ!

(براستی که آزمندان (حریصان) هیچگاه خشنود و راضی نیستند و همواره فزونی می

جویند.)



نیاز آنک او را ز اندوه و درد
همی کور بینند و رخساره زرد
(ویژگی تهی دستان : رخساره زرد!)

گزین بگذری خسروا دیو رشک
یکی دردمندی بود بی پزشکی
(رشک (حسادت) بیماری ای که پزشکی ندارد!)

دگر ننگ دیوی بود با ستیز
همیشه ببد کرده چنگال تیز
(دیو ننگ (نبرد) جنگ خواه و خون ریز)

دگر دیو کینست پُرخشم و جوش
ز مردم بتابد گه خشم هوش!
نه بخشایش آرد بر و بر نه مهر
دژ آگاه دیوی پراژنگ چهر
(کین و خشم دیوهایی که هوش را از مردم دور می کند و با چهره ای درهم بخشایش و مهری ندارد.)

دگر دیو نمام کو جز دروغ
ندانند، نراند سخن با فروغ
میان دو تن کین و جنگ آورد
بکوشد که پیوستگی بشکرد!



(سخن چین که سخن های او فروغی ندارد و مردمان را از یکدیگر دور می کند.)

دگر دیو بی دانش و ناسپاس

نباشد خردمند و نیکی شناس

به نزدیک او رای و شرم اندکیست

به چشمش بد و نیک هر دو یکیست!

(و در پایان ناسپاسی که بد و نیک را از هم نمی داند و از رای و شرم بهره ای ندارد!)

برآیند گفتار بزرگمهر این است که : سرمایه ی همه ی بدی ها و گناهان در جهان نیاز و نیازمندی و تهی دستی است . چنانکه نیاز در زمان دراز، آذ پدید میآورد، و آذ، رشک را و رشک کین را و کین خشم را و...

بنابراین فرمانروایان و دست اندرکاران کشورها می باید برای پیشگیری از گناهکاری و فساد در میان مردمان کشور ، از نیازمندی و فقر پیشگیری کنند چرا که اگر نیاز وجود داشته باشد گناهان دیگر هم در پی آن خواهد آمد.

اما بزرگمهر راه رستن و رهایی از چنگال این دیوهای پلید را نیز نمایان ساخته است:

ز دانا بپرسید پس شهریار

که چون دیو با دل کند کارزار،

ببنده چه دادست گیهان خدیو

که از کار کوتاه کند دست دیو؟

انوشیروان می پرسد که گیهان خدیو (گیهان = هستی - خدیو = پادشاه : خداوند) به بنده چه چیزی داده است که بتواند در برابر این دیوها ایستادگی کند.

چنین داد پاسخ که دست خرد

ز کردار آهرمنان بگذرد !



خرد باد جان تو را رهنمون که راهی درازست پیش آندرون

راه گرفتار نشدن در دام این دیوها : بهره گیری از خرد (عقل) و خردورزیدن.
بزرگمهر در پاسخ به پرسشی دیگر از انوشیروان بدی هایی دیگر را برای او بر می
شیمرد:

چنین داد پاسخ که : زُفتی ز شاه
ستیهیدنِ مردمِ بی گناه.

توانگر که تنگی کند در خورش
دریغ آیدش پوشش و پرورش.

زنانی که ایشان ندارند شرم
بگفتن ندارند آوازِ نرم !

همان نیک مردان که تُندی کنند
و گر تنگ دستان بلندی کنند

دروغ آنکِ بی رنگ و زشتست و خوار
چه بر نابکار و چه بر شهریار

این پنج بیت به اندازه ای زیباست که هم نغزگفتاری بزرگمهر را نشان می دهد و هم
توانایی بی مانند فردوسی در سرایندگی را . اشاره ای به مغز گفتار این پنج بیت می
اندازیم:

رَج یکم : بزرگمهر زُفتی (بخیلی) کردن شاه و آزار مردمان بی گناه را کاری بد
برشمرده است.

رَج دوم : بزرگمهر توانگران و ثروتمندانی را که در خورد و پورشش و پرورش بخیلی
می ورزند ، نکوهیده است.



رَج سیوم: بزرگمهر زنانی که دارای شرم و حیا نیستند و در گفتار خود با صدای آرام سخن نمی گویند ، نکوهیده می داند.

رَج چهارم: بزرگمهر نرمی و آرامی را تنها ، وظیفه ی زنان نمی داند و از مردان نیز می خواهد که در گفتار و کردار خود تندی نکنند ! همچنین تنگ دستی را که بلندی می کنند ، نکوهیده است . (پیرامون این لت (مصرع) داستانزدی در زبان پارسی بر سر زبانها است که می گوید : جیب خالی ، پُر عالی ! - بزرگمهر از کسانی که جیب خالی دارند ، درخواست می کند که پز عالی ندهند و خود را بیشتر از آنچه که هستند نشان ندهند.)

رَج پنجم: دروغ ، چیزی که ایرانیان همواره در رفتار و کردار خود از آن بیزار بوده اند ، از سوی بزرگمهر نکوهیده می شود و البته فرقی نمی کند شهریار دروغ بگوید و یا مردمان دیگر و نابکار. (نابکار به معنی درست آن یعنی : ناکارآمد - امروزه به نادرست نابکار را برابر با تبه کار بکار می بریم !) هنوز هم در میان ایرانیان داستانزدی روان است که می گویند : دروغ گو دشمن خداوند است! بکوشیم با بهره گیری و پندگیری از دانش بزرگانی چون روانشاد بزرگمهر بختگان ، زندگی خود و دیگران را روشن و آرامش بخش سازیم.



❖ آزار مردمان ، گناهی بزرگ در باور ایرانیان

آزار مردمان همواره کاری ناپسند و گناهی بزرگ بشمار می رود که شوربختانه بشر تا به امروز نتوانسته است دست از این گناه بزرگ بردارد و گام در راه درست بردارد. در فرهنگ ایرانی آزار دیگران گناهی بسیار بزرگ و نابخشودنی بشمار می رود. بی آزر می ، بی شرمی و نامهربانی سه مایه ی آزار دیگران اند که برخی از مردمان توان فرونشاندن این مایه های اهریمنی را ندارند و با پیروی کردن از این مایه های شوم به آزار دیگران می پردازند.

ایرج ، فرزند فریدون و نیای مهرپرور ایرانیان با گفتار نغز خود که از زبان شورانگیز فردوسی بزرگ در شاهنامه نمایان می شود ، بینش درست فرهنگ ایران نسبت به آزار دیگر مردمان را نمایش می دهد.

ایرج آزار یک مور را هم ناپسند می داند و کسی را که دست به آزار مور میزند سنگ دل می داند:

سیاه اندرون باشد و سنگ دل

که خواهد که موری شود تنگ دل

مکش مورکی را که روزی کش است

که او نیز جان دارد و جان خوش است

(شاهنامه - پیرایش استاد خالقی مطلق)

کیخسرو پادشاه ایران زمین در پند دادن فرزند خود ، یکی از راه های رسیدن به

رستگاری را بی آزاری می داند!

به نیکی گرای و میازار کس

ره رستگاری همین است و بس!



کیخسرو در پند دادن سپاه ایران در میدان جنگ هم آنان را از آزار مردمان باز می دارد»

**کشاورز یا مردم پیشه‌ور
کسی کو به رزمت نبندد کمر،
نباید که بر وی وزد باد سرد
مکوشید جز با کسی هم‌نبرد**
(شاهنامه)

این گفتار پادشاه ایران و رفتار سپاهیانش را بسنجید با کشتار امروز مردمان بیگناه و غیرنظامی کشورهای فلسطین و عراق و ... و در نگر آورید که هزاران سال پیش در کشور ایران چه رفتاری روان بود و امروز در جهان چه رفتاری!

**نباشد جهان آفرین را پسند
که جویند بر بی گناهان گزند!**
(شاهنامه)

اما بیتی نامور در میان ایرانیان روان است چنین:

**می بخور منبر بسوزان
مردم آزاری مکن!**

اگر به ژرفی به این بیت ننگریم ، برداشتی نادرست از آن در اندیشه ی ما پدید می آید و گمان می بریم که سخنور، می خوردن و منبر سوزاندن را روا می داند و تنها آزار مردمان را بد می شمارد . اما اگر به ژرفی و خردمندی به درون مایه ی بیت بنگریم در خواهیم یافت که سراینده پیرو همان آیین و فرمان نیاکان خود است که مردآزاری را گناهی بسیار بزرگ می شمارد ، سراینده چنین می گوید که مردم آزاری گناهی بسیار بزرگ است که از می خوردن و منبر سوزاندن هم بزرگ تر است و چنین نشان می دهد



که اگر می خواهی دست به گناه ببری، می بخور و یا منبر بسوزان اما سوی مردم آزاری مرو!

معنی این بیت را می توان با دیگر گفتارها در زبان پارسی سنجید مانند چنین گفتار «
من خود را می کشم تا تو را بدست آورم!

روشن است که اینجا اگر به ژرفی ننگریم چنین می پنداریم که کشت و کشتاری در میان است! اما چنین نیست و این تنها اشاره ای است به ژرفی و بزرگی کار! یکی از شوندهایی (دلایلی) که ایرانیان دین اسلام را پذیرفتند و اسلام در سرتاسر سرزمین های ایرانی روان گشت، هم آهنگی اسلام با آیین ها و باورهای ایرانیان بود. مردم آزاری در دین اسلام گناهی بسیار بزرگ شمرده می شود. چنانکه گویند خداوند از حق خویش در برابر مردم می گذرد اما از حق دیگران نه! چنانکه اگر کسی گناهی بزرگ انجام دهد، با پوزشخواهی، خداوند گناه او را می بخشد. اما اگر مردمی (آدمی) را آزرده باشد و حق کسی را پایمال کرده باشد، بخششی در کار نیست!

من از بازوی خود دارم بسی شکر

که زور مردم آزاری ندارم

(حافظ)



❖ زیبایی های زندگی روستایی

در زندگی روستایی آرامش نقش اصلی را بازی می کند. یکی از مهمترین ویژگی ها و برتری های زندگی روستایی نسبت به زندگی شهری هم، همین آرامش است که تنها در روستاها میتوان به آن رسید. زندگی در روستا آدمی را از هر جنجال و قیل و قال و دود و دم رهایی می بخشد. شاید بسیاری از شهرنشینان در همه ی زندگی خود آرامش یک شب یک مرد روستایی را نداشته باشند. پس از خیزش خورشید به پشت کوه ها و آمدن شب تیره در روستا، شنیدن آوای سگان در آغاز شب و آوای خروسان در سپیده دم، آنچنان آرامشی به روستا نشینان می دهد که همواره آنان را همراه است.

روستا نشینان همواره یار و یاور یکدیگرند و اگر دردی برای یکی از همسایگان پیش آید ، دیگران او را درمانند. اما در زندگی شهری امروزی بسیاری از همسایگان حتا نام یکدیگر را نمی دانند چه برسد بخواهند یاور هم باشند ! در روستا زن و مرد همچون خواهر و برادر هم اند و هیچ کس نگاهی آلوده به دیگران نمی کند . چرا که روستا نشینی به آنان جوانمردی می آموزد . بسیار کم پیش می آید که دختران روستایی دست به کاری بزنند که هم دامان خویش را بیالایند و هم آبروی خانواده ی خود را بریزند . وارونه ی آنچه در شهرها می گذرد ، در روستا زن و مرد در بیشتر کارها با یکدیگر همکاری می کنند و نمیگذارند بار زندگی بر دوش دیگری سنگینی کند.

چه زیبا گفت جنتی گزی:

یکی بازی به بازی گفت در دشت

که تا کی کوه و صحرا می توان گشت؟!

بیا ————— سوی شهرآریم پرواز

که با شهزادگان باشیم دم ساز

گـــــــــــــــــهی باشیم انیس بزم شاهان



گهی هم صحبت زرین کلاهان
 به شب ها شمع کافوری گدازیم
 به روزان با شهان نخجیر بازیم
 جوابش داد شهbaz نکـــــورای
 که ای نادان دون همت سراپای
 اگر صدسال باشی در بیابـــــان
 جفای برف بینـــــی جور باران
 کشی هر لحظه صدانوده و خواری
 ز چنگال عقابان شکـــــاری
 بسی بهتر که بر تخت زراندود
 دمی محکوم حکم دیگری بود!
 قناعت جنتی با تلخ وبا شـــــور
 بـــــود نوش عسل با نیش زنبور





در زندگی روستایی خورش ها (غذاها) مزه ی دیگری می دهند و آدمی را به بیشتر خوردن وا می دارند . خوردن یک فنجان چای در روستا با شهر زمین تا آسمان فرق می کند ! گویند یکی از جذاب ترین صحنه ها که آدمی باید ببیند آمدن و رفتن خورشید است که تنها در روستا می توان نشست و با خیالی آسوده به آن نگاه کرد . اما در شهر ها صبح ها که از خواب بیدار می شویم چشمان به ساختمان های بلند بالایی می افتد که در روبرویمان ایستاده اند و حتی از تابیدن آفتاب به چهره ی خواب آلودمان هم جلوگیری می کنند . پسین ها هم که اصلا متوجه نمی شویم کی خورشید غروب کرده است!

بخسبند خوشی روستایی و جفت به ذوقی که سلطان در ایوان نخفت!

سعدی



روستا نشینان وارونه ی رفتار شهری ها هنوز هم آیین ها و سنت های پیشینیان را پاس می دارند . هنوز هم تا پدر بر سر سفره ننشیند کسی نمی نشیند . هنوز هم فرزندان در پیشگاه پدر پایشان را دراز نمی کنند . هنوز هم به گویش پدران خود سخن



می گویند و مانند شهری ها از سخن گفتن به گویش پدران خود شرم نمی کنند !
 روستانشینان هنوز هم از همان پوشش (لباس) های ایرانی بهره می برند و بدان می
 نازند. روستا نشینان ساده دل و راستگویند و برای بدست آوردن روزی خود دست به
 فریب دیگران و دروغ گفتن نمی زنند. شاید این سخن پیش آید که در روستا ابزارهای
 پیشرفته و امکانات کم است . در عوض از دلهره و هیاهو و دود و دم خبری نیست . به
 عنوان یک شهرنشین که زندگی روستایی را بیشتر دوست دارم به روستا نشینان میهنم
 پیشنهاد می کنم هرگز آرامشی که در روستاها در کنار آنان است را با دلهره و اعصاب
 خوردی و شتاب کاری و سر و صدای شهری عوض نکنند.

خوشا به حالت ای روستایی
 چه شاد و خرم، چه باصفایی
 در شهر ما نیست جز دود و ماشین
 دلم گرفته از آن و از این
 در شهر ما نیست جز داد و فریاد
 خوشا به حالت که هستی آزاد
 ای کاش من هم پرنده بودم
 با شادمانی پر می گشودم
 می رفتم از شهر به روستایی
 آنجا که دارد آب وهوایی

از داده های تاریخی پیداست که کارکردن در روستا و انجام کارهای کشاورزی در
 روستا در ایران باستان از ارج فراوانی برخوردار بوده است . چرا که سینه ی زمین را می
 شکافند ، دانه می افشانند ، گله ها را به چرا می برند ، درخت می کارند . شیر گاوها و



گوسپندها را می دوشند و آبها را در جویها انداخته به کشتزارها می برند و آنچه را که با رنج و کوشش خود به دست می آورند ارج می نهند و می ستایند . در یسناها آمده :
این آبها و زمینها و گیاهان و آبخورها را خواستار ستاییدنییم و دارنده ی این روستاها را خواستار ستاییدنییم .

الدنبرگ می نویسد : در دین ایرانیان کار و زحمت اجر بزرگی دارد هر کس که کشاورزی می کند و احشام و دیگر اموال خود را نگاهبانی می کند ، به نیکی خدمت می کند . و ایرانی می ستاید پدیدآورنده ی روستاها و نعمت های زندگی را " فرنیرومند مزدا آفریده به دست نیامدنی را می ستاییم . آن فر بسیار ستوده ی زبردست ، پرهیزگار کارگر چست را می ستاییم که برتر از دیگر آفریدگان است . کارگر روستا را می ستاییم " (زامیادیشْت - بند ۴۵)



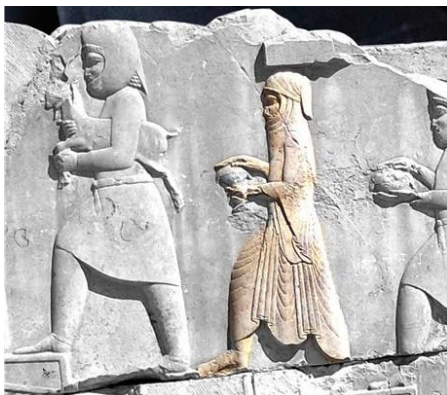
❖ پیشینه ی پوشش چادر در ایران

چادر یا چادر واژه ای پارسی و ریشه دار در زبان های ایرانی است . چادر به معنی پوشاننده و یا پوشش است که می تواند کاربردهای گوناگونی داشته باشد . یکی از کاربردهای چادر در جایگاه پوشاندگی بانوان است که بانوان ایرانی از آن برای پوشاندن تن و چهره ی خود بهره می برند. بانوان ایران زمین از دیرباز گونه ای از پوشش را برای خود برگزیده و به کار می بسته اند که با نگرش بر داده های تاریخی چرایی این پوشش آشکار می شود.

۱- سپندارمز زمین برای ایرانیان بسیار گرامی بوده و آلوده کردن آن گناه بزرگی بشمار می آمده است ، از این روی بانوان ایرانی برای آنکه موی آنان به زمین نریزد و زمین را آلوده نکند ، سر و موی خود را می پوشانده اند.

۲- ایرانیان از دیرباز مردمانی با شرم (حیا) بوده اند و شرم گونه ای از رفتارهای پسندیده در میان ایرانیان به ویژه بانوان ایرانی بوده است و آنگونه که از داده های باستانی برداشت می شود ، بانوان ایرانی روی خود را از مردان بیگانه (نامحرم) می پوشانده اند.

نگاره هایی از ایران باستان و پادشاهی هخامنشیان بدست آمده است که بانوان ایرانی را با پوشش چادر نشان می دهد.





در شاهنامه و در هنگام نبرد بهرام پور گشنسپ با خسرو پرویز ساسانی ، گردیه خواهر بهرام نیز در اردوگاه بهرام در کنار برادر بود . گردیه برای باشندگی در انجمن ها و رای زنی های لشکر که در آن مردان گرد هم آمده بودند ، چادر به سر می کرد و به گفتگو با بزرگان لشکری می پرداخت:

چو خواهرش بشنید کآمد ز راه

برادرش پر درد زان رزمگاه

بینداخت آن نامدار افسرش

بیاورد فرمانبری چادرش

بیامد بنزد برادر دمان

دلش خسته از درد و تیره روان

فردوسی در شاهنامه بارها بانوان ایرانی را با پاژنام هایی چون " پوشیده رویان " و " روی پوشیدگان " یاد کرده است . بانوان ایرانی همواره روی خود را از مردان نامحرم و



بیگانه می پوشانیده اند و شرم و حیا داشته اند . زمانی که بهرام گور پادشاه ساسانی پس از نخچیر به نزدیک خانه ی مرد پالیزبان می رسد و زن را در حالی که سبویی بر دوش دارد می بیند . زن با دیدن مرد بیگانه روی خود را می پوشاند:

زنی دید بر کفت او بر سبوی

ز بهرام خسرو پیوشید روی

دکتر بقایی ماکان درباره ی پیشینه ی چادر در ایران می نویسد:

«چادر یکی از پوشش های بانوان ایرانی پیش از اسلام است . پس از آنکه اسلام وارد ایران شد از آنجا که تأکید بر پوشش زنان بوده و باز از آنجا که بسیاری از عقاید اسلامی را ایرانیان با عقاید قابل قبول پیشین خود درآمیختند چادر را مناسب ترین وسیله برای حجاب دانستند که امروز به طور خاص در میان زنان ایران معمول است و از همین روست که نظیر آن را این چنین که در البسه ایرانی به کار می رود و مصرف دارد در سرزمین های دیگر نمی بینیم و اگر هست در واقع تقلیدی است از نوع پوشش که ریشه ایرانی دارد.»



❖ جایگاه زن و خانواده در فرهنگ ایران

هنگامی که به داده های تاریخی مربوط به تاریخ و فرهنگ ایران باستان می نگریم و آن را با دیگر فرهنگ های هم زمانش برابر می کنیم، به روشنی در می یابیم که براستی ایرانیان بیشتر از دیگر مردمان و فرهنگ های جهانی به کانون خانواده و همسر پایبند بوده اند و به آن اهمیت بسیاری می داده اند. در سنگ نگارهای باستانی، بانوان ایرانی همواره از پوششی زیبا و باشکوه برخوردار بوده اند که خود نشان دهنده ی جایگاه والای آنان است. بانوان در ایران باستان افزون بر خانه داری و یاری رسانی به همسران خود در کارهای فرهنگی نیز شریک بوده اند.

همسر فردوسی بزرگ نمونه ای از آنان است که بنا بر گفته ی خود فردوسی، همسرش داستان ها را از دفتر پهلوی می خوانده و فردوسی به شعر در می آورده است و یکی از مشوقان فردوسی در بنظم درآوردن شاهنامه که همانا بزرگترین خدمت به فرهنگ ایران می باشد، بوده است.

بخواند آن بت مهربان داستان

ز دفتر نوشته گه باستان

مرا گفت کز من سخن بشنوی

به شعر آری از دفتر پهلوی؟

یکی دیگر از نمونه کارهای فرهنگی و بنیادین بانوان ایران زمین کار شگفت فرانک مادر فریدون بود که در راه آزادسازی میهن از دست اهریمنان بیگانه، همواره مشوق و رهنمای فرزندش فریدون بود و براستی که نقش اصلی از آن فرانک بود.

از این دست نمونه ها فراوان است و آوردن همه ی نمونه ها در این نوشتار نمی گنجد چیزی که آشکار می نماید این است که زن در فرهنگ و تاریخ ایران باستان جایگاهی والا داشته است، وارونه ی دیگر فرهنگ ها که از زن یک بازیچه در دست مردان



ساخته بودند و ساخته اند! حتی امروز هم پس از گذشت هزاره ها می بینیم که بانوان در بیشتر سرزمینها تنها یک بازیچه اند . در اروپا تنها به ویژگی های ظاهری بانوان توجه می شود ! اما نماینده ی فرهنگ ایران یعنی فردوسی بزرگ بنیاد دیدگاه خود را بر ویژگی های پسندیده ی باطنی و عقلانی می گذارد تا جهانیان بدانند بالاترین زیبایی ها، زیبایی های درونی و عقلانی و باطنی است.

در شاهنامه از گفت (قول) خود فردوسی و نه دیگر کسان (منظور دیگر شخصیت های شاهنامه است) ، ویژگی های یک زن پارسا و نیک سرشت چنین برشمرده می شود:

اگر پارسا باشد و رای زن

یکی گنج باشد براگنده زن

فردوسی می فرماید زن اگر پارسا (باهوش و دانشپژوه) باشد و اهل مشورت و ابراز عقیده ، مانند یک گنج گرانبهاست!

می بینیم که نخستین ویژگی زن از دیدگاه استاد فرهنگ ایران ، ویژگی های درونی و عقلانی است.

بویژه که باشد به بالا بلند

فروهشته تا پای مشکین کمند

در نگاه پسین فردوسی یکی از ویژگی های زیبای ظاهری زنان را بر شمرده و می گوید چه بهتر که زن دارای قد و موهای بلندی هم باشد.

خردمند و هشیار و با رای و شرم

سخن گفتنش خوب و آوای نرم

اما باز هم بر می گردد به همان رویه ی بنیادین خود و می فرماید زن خوب باید دارای خرد و هوش باشد و شرم داشته باشد . (وارونه ی آنچه در فرهنگ دیگران دیده می شود و ما می بینیم که زنان شرم و حیای زنانه ی خود را سرتاسر فراموش کرده و حتی بدنبال آنند که به روش های گوناگون خود را بمانند مردان در آورند!)



اما مصرع پایانی شگفت انگیز و بسیار زیباست . فردوسی از زنان می خواهد که سخنانی زیبا و پسندیده با آوای نرم و آرام بر زبان برانند و از تندخویی و داد و فریاد بپرهیزند!

این گفتارهای نغز فردوسی به بانوان ایران زمین می آموزد که دنباله ی بیگانگان نروند و فرهنگ نیاکان خود را پاس بدارند . فردوسی می آموزد: بانوی ایرانی به جای پیروی کردن از بیگانگان و پرداختن به زیبایی های ظاهری و مد و لباس و ... در پی افزایش دانش ، خرد و هشیاری باش!

در پایان نگاهی می اندازیم به چند بیت از دانشمند و چامه سرای بزرگ ایران زمین "سعدی شیرازی" که راهش همان راه فردوسی است:

صورت زیبای ظاهر هیچ نیست

ای برادر سیرت زیبا بیار

هیچ دانی تا خرد به یا روان

من بگویم گر بداری استوار

آدمی را عقل باید در بدن

ورنه جان در کالبد دارد حمار



❖ آداب نشست و برخاست در فرهنگ ایران

آداب نشستن و برخاستن در فرهنگ ارزشمند ایران با شکوه بسیار انجام میشود ، چنانکه هر ایرانی برای پیوند داشتن و رفت و آمد با دیگران باید این آداب شکوهمند را فراگرفته و در زندگی خویش به کار گیرد .فرهنگ ایران همواره و در همه زمینه ها سرشار از آزر (احترام) و مهرورزی است و نمونه ای از این آزر را در آداب نشست و برخاست ایرانیان میتوان دید.

ایرانیان هرگز پشت به یکدیگر نمی نشینند

ایرانیان در گفتمان ها و جلسه ها و حتی نشست ها و میهمانی های خانوادگی هیچگاه پشت بیکدیگر نمی نشینند. چرا که این را یک کار زشت و ناپسند می دانند و از آن خودداری می کنند . حتی اگر یک نفر روی سخنش با دیگران باشد و با شما همسخن نباشد هم نمیتواند به شما پشت کرده و با دیگران مشغول سخن شود . اگر به ناچار کسی مجبور شود پشت به دیگری بنشیند حتما از وی پوزش خواسته و کمی خود را به سمتی دیگر میکشد تا به گونه ای از وی پوزش خواهی کند . در این هنگام جمله ی معروف " گل پشت و رو ندارد " از زبان دیگری جاری میشود که در واقع پاسخی است به پوزش خواهی او .گفتنی است ایرانیان در میهمانی ها و نشست های خانوادگی پای خود را نیز دراز نمی کنند چرا که این کار ناپسند قلمداد میشود.

ایرانیان به هنگام خوردن خورشی(غذا) چهار زانو مینشینند

از دیرباز در ایران مرسوم بوده است که در هنگام خوردن خورش همه افراد خانواده باید به دور سفره خورش بنشینند و خوردن را آغاز کنند . در این هنگام هیچ کس نمی تواند به گونه ای ناشایست یعنی حالتی خوابیده و کج بنشیند چراکه این کار وی بی شرمی (بی احترامی) به دیگر افراد خانواده و همچنین به سفره خورش قلمداد خواهد شد . بنابراین همه افراد باید به صورت "چهارزانو" نشسته و به خوردن مشغول شوند . پس



از خوردن نیز هر یک از افراد باید از آشپز که معمولاً مادر خانواده میباشد سپاسگزاری کنند و به وی مانده نباشید بگویند.

برخاستن جلوی دیگران

در یک میهمانی اگر فرد یا گروهی تازه اندر شوند همه میهمانانی که از پیش آمده بودند از جای خود برمی خیزند و به آنان خوش آمد می گویند و گاهی نیز روی یکدیگر را میبوسند و تا زمانی که میهمانان تازه بر زمین ننشسته اند میهمانان پیشین نیز نخواهند نشست. در این هنگام جایگاه بالا که معمولاً در هر خانه و کاشانه ای این جایگاه دگرگون است را به میهمانان تازه و بزرگترها میدهند تا به گونه ای احترام و میهمان نوازی خود را نشان دهند. در هنگام خداحافظی و رفتن نیز صاحبخانه و دیگر میهمانان برخاسته و با میهمانانی که آهنگ رفتن دارند خداحافظی می کنند.



❖ در هنگام گفتگو، میان سخن یکدیگر نپریم

یکی از بی فرهنگی هایی که چندین سال است در میان جوامع گوناگون روان شده است پریدن میان سخن یکدیگر در هنگام سخن گفتن است. این بی فرهنگی به برنامه های تلویزیونی، گفتگوهای دو سویه، و حتی مصاحبه ها و سخنرانی ها هم کشیده شده است!



استاد فریدون جنیدی درباره ی آداب سخن گفتن و احترام به دیگری در هنگام سخن گفتن در ایران باستان چنین می فرماید:

«در جنگ رستم و اسفندیار که حدود ۲۸۰۰ سال پیش اتفاق افتاده، وقتی رستم صحبتش تمام می شود، اسفندیار می گوید «بمان» یعنی اجازه بده. «بمان تا بگویم هر آن را که هست / یکی گر دروغ است بنمای دست» یعنی دستت را بلند کن. وسط صحبت من می خواهی وارد بشوی دستت را بلند کن. ما چنین کشوری هستیم که متأسفانه از آن دور افتاده ایم این خیلی مهم است که ۲۸۰۰ سال پیش باید برای وارد شدن به سخن دیگری کف دست را نشان بدهی. خب وقتی ما این فرهنگ را نمی شناسیم، باید چه کار کنیم.»



در فرهنگ اسلامی نیز چنین چیزی بسیار زشت پنداشته می شود چنانکه:

قال النبی(ص): من عرض لآخیه المسلم المتکلم فی حدیثه، فکانما خدش وجهه. پیامبر اعظم(ص) فرمود: هر کس میان صحبت برادر مسلمان خود بپرد و حرف او را قطع نماید، مثل این است که صورت او را مجروح و خون آلود نموده است. بنابراین می بینیم که هم در فرهنگ ایرانی و هم در آموزه های اسلامی پریدن میان سخن دیگران کار پسندیده ای نیست. بکوشیم با احترام به دیگران و اندکی بردباری، فرهنگ گفتاری خود را بالا ببریم.

کسانی که با شتاب میان سخن دیگران می پرند، گفتارشان خام و بی مایه است زیرا بی اندیشیدن و با شتاب آنرا بزبان رانده اند و بنابراین برآیند خوبی نیز از گفتارشان بدست نمی آید. نیک است برای سخن گفتن نخست بیندیشیم و سپس زبان بگشاییم و پند سعدی شیرازی را بکار بیندیم:

مزن بی تامل بگفتار دم

نکو گوی گر دیر گویی چه غم

بیندیش و آنگه بر آور نفس

و زان پیش بس کن که گویند بس



❖ چشم زخم در باور ایرانیان

باور به چشم زخم و آسیب رسانی به دیگران از راه آزرزی و چشم شوری یکی از باورهای کهن ایرانیان از دیرباز تاکنون است. این باور بیشتر از اینکه یک باور دینی و اسلامی باشد، باور و نگرشی ایرانی است. ایرانیان بر این باور بوده اند که برخی از کسان (افراد) با شوری چشم خود، توان آسیب رساندن به دیگران و دیگر چیزها را دارند و با نگاه های شوم خود می توانند گزندگی بسیار برسانند.

آسیب رسانی از راه چشم برای آزرزی (حسادت) با خرد پذیرفتنی نمی نماید و هم اکنون نیز بسیاری از پژوهشگران این باور را پنداری نادرست می انگارند اما نیک است یادآور شویم که بسیاری از پدیده های دیگر در این جهان با خرد سازگار نیست اما براستی وجود دارد. با این حال این باور کهن در میان ایرانیان و برخی دیگر از کشورهای جهان همچنان بزندگی خود ادامه می دهد و بیشتر مردمان در این کشورها بدین باور پایبندند.

پژوهشگران مسلمان بر این باورند که درباره ی چشم زخم تندروی فراوانی انجام گرفته است تا جایی که با همه گیر کردن این باور، شهروندان بیکدیگر بدگمان شده و از هم گریزان شده اند، در حالی که اگر چشم زخمی در کار باشد از سوی یک یا دو تن در یک شهر انجام می شود، نه بیشتر یا همه ی مردمان آن شهر.

در شاهنامه که بازنمود و نماینده ی باورهای کهن ایرانیان است، اشاره های بسیاری به چشم زخم شده است و اینگونه که پیداست این باور کهن، پیشینه ای چند هزارساله در ایران دارد.



برای نمونه می توان به سوختن سپند (اسفند - دشتی) برای پیشگیری از چشم زخم و گذرسانی به اسب رستم (رخش) اشاره کرد:

چنان گشت ابرش که هر شب سپند

همی سوختندش ز بیم گزند

سوختن اسپند یا سپند (گیاه مقدس) برای پیشگیری از چشم زخم هم اکنون نیز در میان ایرانیان روان است و هنگام برگزاری جشن ها و گردهمایی ها و رونمایی ها، این کار انجام می شود. بتازگی آشکار شده است که سپند ویژگی گندزدایی (ضدعفونی) نیز دارد و سوزاندن آن از دیدگاه پزشکی نیز سودمند است.



این کاردستی درآمیخته با سپند در بیشتر خانه های ایرانی بویژه خانه ی نودامادان و نوآروسان در بالای درها کارگزاری می شود



این باور کهن تا اندازه ای در میان ایرانیان ریشه دارد و از ارزش فراوانی برخوردار است که در هنگام ستایش کسی یا چیزی میباید برای پیشگیری از زخم خوردن چشمی چنین گفتارها نیز بر زبان رانده شود:

ماشالله هزار ماشالله - بزخم به تخته - گوش شیطون گر - چشم حسود کور - نمک دارد اینگونه گفتارها هر یک خود ریشه ها دارند و نیاز به واکاوی و بررسی که در این گفتار جای آن نیست.

اشاره به چشم زخم در گفتارهای دیگر سرایندگان و گزارندگان ایرانی نیز بفراوانی آمده است که در برخی بن مایه ها ؛ شکست در یک جنگ نیز از شوری و شومی چشم یک مرد آورده شده است.

نظامی گنجوی در شرف نامه آورده است:

سپندی بیار ای جهان دیده پیر

به آتش فشان در شبستان میر

که چشمک زنان پیشه ای می کنم

ز چشم بد اندیشه ای می کنم

ولیکن چو میسوزم از دل سپند

به من چشم بد چون رساند گزد؟!

در میان مسلمانان ایرانی روان است که نگاره ای قرآنی که آیه ی وَ اِنْ یَکَادُ الَّذِینَ کَفَرُوا لَیُزِلُنَّکَ بِاَبْصَارِهِمْ بر آن نوشته شده است را در بر دیوار خانه ی خود کار میگذارند و با این کار از چشم زخم و شومی ، بدبینان پیشگیری می کنند . مرتضی مطهری پژوهشگر مسلمان درباره ی پیوند این آیه با چشم زخم آورده است:

ما تا حالا به مدرکی (حدیثی، جمله ای) برخورد نکرده ایم که دلالت کند و بگوید از این آیه برای چشم زخم استفاده کنید.



این نگاره ی قرآنی در بیشتر خانه های ایرانی بویژه خانه ی نودامادان و نوآروسان روی دیوار کارگزاری می شود.

چندی است دانشمندان بیگانه نیز بدین باور کهن پرداخته اند و در برخی از پژوهش ها آمده است که برخی از مردمان پرتوهای در دیدگان خود دارند که می تواند برای دیگران آسیب رسان باشد . درستی این دیدگاه هنوز از سوی همگان پذیرفته نشده است.

به هر روی نمی توان این باور کهن را بگونه ی سددرسد کنار زد یا پذیرفت . اگر بخواهیم این باور را بگونه ی خردپذیر بشناسانیم می باید چنین انگاشتن که:

چشم زخم همان آزروری (حسادت) است. ما نباید همه ی نیکی ها و برجستگی ها و برتری های خود را در پیشگاه دیگران آشکار سازیم و برای خود دشمن تراشی کنیم ، چرا که برخی از مردمان چشم دیدن برتری های دیگران را ندارند و دور نیست (بعید نیست) با کینه توزی به ما و داشته هایمان آسیب برسانند.



❖ دیدگاه سعدی درباره ی عزاداری کردن برای درگذشتگان

از دست دادن جگرگوشه و عزیز برای هر جاندارى چه آدمى و چه دیگر جانداران دردناک است . طبیعى است که در پی از دست دادن اعضاى خانواده و عزیزان، غم و اندوه آدمى را فرا مى گیرد.

اما آیا عزادارى کردن بیش از اندازه و سوگوارى طولانى مدت برای غم از دست دادن عزیزان دردی را دوا مى کند و سودى در پی دارد؟

در جامعه ی ایران پس از درگذشت یکى از اعضاى خانواده یا طایفه دیگر وابستگان آیین هاى گوناگونى را یکى پس از دیگری بر پای مى دارند که بدبختانه شمار این آیین ها از آیین هاى که برای شادى ها بر پای مى دارند بسیار بیشتر است . وارونه ی همین چند دهه پیش که مراسم شادى مانند عروسى در چند شب و چند روز و در چند آیین برگزار میشد و امروزه در حال نابودى و خلاصه شدن به ۲ ساعت پذیرایى شبانه در سالن هاى پذیرایى شده است!

بر بنیاد گزارشى که خبرگزارى ايسنا در تاریخ ۱۴۰۰/۱۰/۴ پخش کرد، جامعه ی ایران از میان ۱۱۵ كشورى که سنجه هاى شادى در آنها بررسى شده بود، در رده ی ۱۰۵ جای گرفته و در شمار افسرده ترین و اندوهگین ترین مردمان جهان ثبت شده است . آن هم ایران ! که داراى این همه آیین جشن و شادى ماهانه و سالانه بوده است.

بازگردیم به گفتارِ خودمان

پس از درگذشت كسى ، آیین خاکسپارى انجام مى گیرد که به جا است و برپایى و باشندگى در این گرد هم آیی هم کارى پسندیده و انسانی است و هم با خرد و فرهنگ سازگار است . اما آیا برگزاری مراسم هاى پی در پی مانند: پُرسه، خاکبندان ، چهلم ،



آیین آش سال ، عید اول درگذشته، سالگرد درگذشته و اینها نیاز است؟ آیا نمی توان هزینه ی سنگین برگزاری این آیین ها را برای نیکوکاری و یاری به نیازمندان بکار گرفت و برای درگذشته آرامش و شادی درخواست کرد ؟ **گمان می رود که آیین های سوگواری هم با تجملات درآمیخته است.**

اکنون که پیشگفتارمان به سر رسید نگاهی به دیدگاه سعدی شیرازی هم بیندازیم و ببینیم بزرگان ادب پارسی در این باره چه نگرشی داشته اند . سعدی شیرین سخن ما در بوستان خود چنین سروده است:

قضا زنده‌ای را رگ جان برید

دگر کس به مرگش گریبان درید!

چنین گفت بیننده‌ای تیز هوش

چو فریاد و زاری رسیدش به گوش،

گویا کسی از جهان رفته و دیگر کسی از خانواده اش در مرگ او گریبان دریده و سخت به عزاداری می پرداخته است . کس دیگری با دیدن رفتار او می گوید:

ز دست شما مرده بر خویشتن

گرش دست بودی دریدی کفن!

که چندین ز تیمار و دَرَدَم مَپیچ

که روزی دو پیش از تو کردم بَسِیچ!

فراموش کردی مگر مرگِ خویش

که مرگِ منت ناتوان کرد و ریش

از دست این کارهای شما مرده را اگر توانایی بود کفن پاره می کرد و زبان می گشود که این همه ناله و زاری برای من مکنید ! من چند روزی پیشتر از شما از جهان رفته ام و شما نیز در پی من خواهید آمد و مرگ خود را فراموش مکنید.

سپس پند می دهد که آدمی باید پاک زندگی کند و پاک از جهان برود.



ز هجران طفلی که در خاک رفت
 چه نالی؟ که پاک آمد و پاک رفت
 تو پاک آمدی بر حذر باش و پاک
 که ننگ است ناپاک رفتن به خاک
 نشستنی به جای دگر کس بسی
 نشیند به جای تو دیگر کسی

پیش از سعدی و در زمان ساسانیان نیز پندی همانند این، از سوی بزرگمهر بختگان دانشمند بزرگ ایران در تاریخ و در شاهنامه به ثبت رسیده است . بزرگمهر نیز همانند سعدی سوگواری و عزاداری بیش از اندازه و طولانی مدت برای غم از دست دادن عزیزان را نکوهش کرده است . بزرگمهر یکی از ویژگی های انسان خردمند را چنین بر می شمارد:

...وگر ارجمندی سپارد به خاک
 نبندد دل اندر غم و درد، پاک!

تاریخ ایران



❖ چرا پارسه را تخت جمشید خواندند؟

پارسه یا پرسپولیس، با شکوهترین و زیباترین شهر ایران باستان و حتا به گفته ی دیرینه شناسان اروپایی باشکوهترین شهر زیر آفتاب در جهان باستان بود. جهانیان در درازای تاریخ همواره این شهر را با نام پرسپولیس خوانده و نوشته اند و هم اکنون هم با همین نام میشناسند. "پرسپولیس" به زبان یونانی یعنی "شهر پارسیان". اما در ایران بیشتر ایرانیان این شهر را با نام "تخت جمشید" می شناسند که نادرست است و پیوندی با نام "پارسه" و "پرسپولیس" ندارد.

همانگونه که می دانیم آغاز ساخت شهر پارسه در هنگام هخامنشیان و پادشاهی داریوش بزرگ بوده است و ادامه ی ساخت آن در زمان جانشینان داریوش انجام گرفت، پس پیوندی با پادشاهی جمشید شاه ندارد چرا که پادشاهی جمشید چند هزار سال پیش از هخامنشیان بوده است. پس این شهر که اگر آن را "تخت" هم بخوانیم نمیتواند از آن جمشید باشد. اما به آن دلیل که ایرانیان جمشید را نماد سازندگی و آبادانی در ایران می دانستند و نوشته های باستانی ایران هم این باور را ثابت می کرد، ایرانیان گمان بردند که این کاخ نیز باید بدست جمشید ساخته شده باشد. و به آن دلیل که پس از فروپاشی شاهنشاهی هخامنشی بدست سکندر گجستک (ملعون)، بیشتر گنجینه های نوشتاری و داشته های تاریخی ایرانیان نابود گشته بود، نامی از سازندگان این کاخ به گوش ایرانیان نرسید. (شاید این پرسش پیش بیاید که مگر بر نگاره ها و دیوارهای پارسه نام سازندگان آن نیامده بود؟ پاسخ اینجاست که خوانش گل نوشته ها در همین چند دهه گذشته به گونه ی دقیق و درست انجام شد و پیشتر از آن کسی نتوانسته آنان را بدرستی بخواند و به زبان پارسی برگرداند.)

یکی دیگر از دلایل این اشتباه تاریخی را می توان برداشت نادرست ایرانیان از متن های کهن باستانی از جمله شاهنامه فردوسی دانست که در داستان پادشاهی جمشید



شاه آشکار گردیده است و میتوان به آن اشاره نمود . پس از آنکه ضحاک به ایران زمین درآمد و آهنگ پادشاهی نمود و به کاخ جمشید اندر شد چنین آمده است:

کی اژدهافش بیامد چو باد

به ایران زمین تاج بر سر نهاد

سوی تخت جمشید بنهاد روی

چو انگستری کرد گیتی بروی

ایرانیان با دیدن این بیت ها دیگر ایمان پیدا کرده بودند که جمشید سازنده ی تخت جمشید (شهر پارسه) بوده است و در آن حکومت می کرده است، که البته این برداشت نادرست بود و منظور از تخت جمشید در این بیت ، تخت پادشاهی جمشید بود که بر روی آن نشسته بود و نه شهر پارسه!

بنابراین بایسته است که در نوشتارها و گفتارهای خود از نام "پارسه" که نام درستین این شهر بزرگ و باشکوه است بهره ببریم و به دیگران نیز گوشزد کنیم که از بکار بردن نام نادرست "تخت جمشید" بپرهیزند.

در این پژوهش از گفتارهای استاد روانشاد شاپور شهبازی بهره برده ام .
روانش جاودان باد.



❖ کیخسرو ، شهریارِ آرمانی ایران زمین

کیخسرو ، بزرگترین شاهنشاه دودمان کیانی و فرزند سیاوش شاهزاده ی پاک ایران است. کیخسرو از سوی پدر نوه ی کی کاووس پادشاه ایران و از سوی مادر نوه ی افراسیاب پادشاه توران است و مادر او فریگیس (فرنگیس) دختر افراسیاب پادشاه بیدادگر توران است.

آغاز زندگی کیخسرو

پس از کشته شدن سیاوش در توران(با نیرنگِ گرسیوز برادر افراسیاب) ، فریگیس ۵ ماهه باردار بود . افراسیاب برای پیشگیری از زاده شدن فرزندی از نژاد سیاوش ، فرمان داد تا دژخیمان ، فریگیس را چوب زند . به این امید که کودک از او جدا شود . با میانجیگری پیران و یسه (از نژاد ویسگان)، سردار بزرگ و نیک خوی تورانی، افراسیاب سرانجام از آزار دختر دست می کشد . پس از ۴ ماه کیخسرو زاده می شود ، اما برای آنکه از رخدادهای پیشین و همچنین از پدر و ریشه ی خود آگاهی نیابد او را به کوه و دشت می رانند و همدم چوپانان می سازند . افراسیاب از بیم گزند ، هر از چندگاهی او را به دربار می خواند و از او پرسش هایی می کرد . کیخسرو نیز هر بار با پاسخ هایی نادرخور و بدور از خرد ، افراسیاب را قانع می کرد که : کیخسرو از رویدادهای پیشین هیچ آگاهی ندارد و جز چوپانی و گله داری از جهان چیزی نمی داند . اما مگر می شود پسری سراغ پدرش را از دیگران نگیرد ؟

آغاز پادشاهی

سرانجام ایرانیان از زاده شدن فرزندی از تخمه ی سیاوش آگاهی می یابند و در پی او می فرستند و وی را با سختی بسیار به ایران می آورند و بر تخت شاهی می نشاندند . در گام نخست ، ناسازگاری های از سوی طوس ، فرزند نوذر شاه در کار پادشاهی انجام می شود اما سرانجام با رای زنی های بسیار و میانجیگری بزرگان ایران ، طوس با



پادشاهی کیخسرو همدستان می شود و او را فرمان می برد . کاووس شاه که پس از کشته شدن سیاوخش از جهان نا امید شده و در کار پادشاهی سستی می ورزید، پادشاهی را به کیخسرو واگذار می کند و از کیخسرو می خواهد که با گردآوری و بسیجیدن سپاه، کین سیاوخش را از تورانیان بستاند و دردهای دلش را درمان کند.



کین خواهی (خون پدر) از تورانیان

در جنگ های سختی که میان ایرانیان و تورانیان روی می دهد ، سرانجام تورانیان شکست خورده و تاج و تخت افراسیاب سرنگون می شود . اما به افراسیاب دست نمی یابند . افراسیاب پس از گریزهای فراوان، از ترس جان به غاری تنگ و تاریک پناه می بُرد ، تا آنکه پس از گذشت چندی سرانجام با همکاری مردی دین پژوه دستگیر می شود و بدست کیخسرو کشته می شود و با کشته شدن افراسیاب ، جنگ های بزرگ ایرانیان و تورانیان به سر می آید و کیخسرو انتقام خون پدر بی گنااهش را می گیرد.

فرجام پادشاهی

سرانجام کار پادشاهی کیخسرو برای هر کسی شگفت آور است . کیخسرو پس از ۶۰ سال پادشاهی پیروزمندانه و نیک گرایانه ، برای آنکه در دام منی و غرور گرفتار نشود و از فرمان یزدان سر تنابد و در پی آن فره ایزدی از او دور نشود ، دست از پادشاهی می کشد ! بنابراین یکی از شگفتی های تاریخ پادشاهی ایران باستان روی می دهد !



فردوسی دلیل کناره گیری کیخسرو از پادشاهی را از زبان کیخسرو چنین بر شمرده است:

ز بهر پرستش سر و تن بشست

بشمع خرد راه یزدان بجست

بیامد خرامان به جای نماز

همی گفت با داور پاک راز

...

بیامرز رفته گناه مرا

ز کژی بکش دستگاه مرا

بدان تا چو کاووس و ضحاک و جم

نگیرد هوا بر روانم ستم

نگه دار بر من همین راه و سان

روانم بدان جای نیکان رسان

پس از کناری گیری، دیگر کسی کیخسرو را ندید، گمان رفت که او برای ستایش یزدان به کوه ها رفته و ناپدید شده است. گروهی از تاریخ نگاران از عروج و به آسمان رفتن کیخسرو سخن به میان آورده اند. در میان پیروان زرتشت نیز چنین باوری روان است که: کیخسرو در آینده به همراه سوشیانت پدیدار خواهد شد و بدی های جهان را از میان بر می دارد. سهروردی بر این باور است که کیخسرو عارفی روحانی بوده است و نفس او منقش به انوار قدس الهی بوده و در پایان عروج کرده است.

خوی و منش و شیوه ی پادشاهی کیخسرو

کیخسرو یکی از نیکخوترین پادشاهان تاریخ ایران است، زندگانی و رفتار و منش او بسیار به کورش بزرگ می ماند، تا جایی که برخی از پژوهندگان نامدار، او را با کورش هخامنشی یکی دانسته اند.



پیش از آغاز جنگ های بزرگ کیخسرو با افراسیاب به رهبری سپهدار طوس، کیخسرو در بارگاه پادشاهی، رو به سپهدار طوس می کند و چنین پند می دهد:

کشاورز، گر مردم پیشه ور
کسی کو به رزمت نبندد کمر
نباید که بر وی وزد بادِ سرد
مکوش ایچ جز با کسی همبرد
نباید نمودن به بی رنج، رنج
که بر کس نماند سرای سپنج

بد نیست این فرمان کیخسرو را با رفتار همسایه های خودمان بسنجیم که پس از تاخت و تاز از هیچ کاری دریغ نمی کردند: کشتن سالمندان، پوست کندن انسانها، نمک پاشیدن روی زمین های کشاورزی، به تنور افکندن کودکان و دست درازی به بانوان!

اما شاه ایران فرمان می دهد که هرگز به کشاورزان و مردمان پیشه ور کاری نداشته باشید، نباید باد سردی بر آنان وزد! با کسی به جز همبردان و کسانی که به جنگ شما می آیند نجگید و رنج و آزاری به مردمان بی آزار نرسانید. ازین دست فرمانها از سوی کیخسرو چندین بار دیگر هم رانده می شود. هنگامی که به بارگاه افراسیاب دست می یابد همه ی سپاهیان گمان می بردند که اکنون دست به غارت و کشتن و سوختن خواهد زد و به بانوان دست می یازد:

بران گونه بردند گردان گمان

که خسرو سرآرد بر ایشان زمان!

اما چنین نکرد و اطرافیان از کار کیخسرو در شگفت، با خود گفتند:

کز ایشان شه نامبردار کین

نخواهد ز بهر جهان آفرین!



کیخسرو بر پای خاست و فرمان داد:

چنین گفت کیخسرو هوشمند

که هر چیز کان نیست ما را پسند ،

نیاریم کس را همان بد به روی

و گر چند باشد جگر کینه جوی.

دقیقا برابر با گفتار بزرگان دین اسلام ، که فرموده اند هر چیز که برای خود نمی پسندی ، برای دیگران ، میسند.

بفرمودشان بازگشتن به جای

چنان پاک زاده جهان کد خدای

بدیشان چنین گفت کایمن شوید

ز گوینده گفتار بد مشنوید

بباشید ایمن به ایوان خویش

بیزدان سپرده تن و جان خویش

ز خون ریختن دل نباید کشید

سر بی گناهان نباید برید

نیاید جهان آفرین را پسند

که جویند بر بیگناهان گزند

و دیگر که خوانند بیداد و شوم

که ویران کند مهتر آباد بوم!

آنچنان مهربان رفتار نمود که بزرگان ایران در گفتاری به کیخسرو یادآور می شوند که آیا برای میهمانی بدینجا آمدی ؟ رفتار پادشاه ایران با شکست خوردگان چنین بود که از یک میهمان سر می زند!



چو زن گونه دیدند کردار اوی
 سپه شد سراسر پر از گفت و گوی
 که کیخسرو ایدر بدان سان شدست
 که گویی سوی باب مهمان شدست!
 کیخسرو سپس فرمان می دهد که هیچ کس حق ندارد به بانوان دست درازی کند و
 آرامش آنان را بر هم زند . کیخسرو حتی پس از کشته شدن شاه مکران ، با آنکه
 سپاهیان از شاه خواستند سر شاه مکران را ببرد ، چنین نکرد و گفت:
 سر شهرياران نبرد ز تن
 مگر نیز از تخمه ی اهرمن
 برهنه نباید که گردد تنش
 بران هم نشان خسته در جوشنش
 یکی دخمه سازید مشک و گلاب
 چنان چون بود شاه را جای خواب
 کیخسرو با چنین کاری نشان داد که بزرگان هر قوم و طایفه را هر چند شکست خورده
 نباید خوار و پست گردانید.
 نه مردی بود خیره آشوفتن
 به زیر اندر آورده را کوفتن
 درست همسای گفتار رودکی سمرقندی که می فرماید:
 مردی نبود فتاده را پای زدن
 گر دست فتاده ای بگیری مردی
 حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده آورده است:
 در آن زمان که کیخسرو لهراسب را ولیعهد می کرد این وصیت کرد:



پادشاه و آفریدگار آسمان و زمین (خداوند) ، هر که را در زمین خدایگانی (پادشاهی) داد ، سزاوار است آن کس را که فرمان خدای تعالی نگاه دارد و آن کند در میان خلق که او فرموده است و عدل و انصاف نگاه دارد و هرکار که فرماید ، باستحقاق فرماید و بداند که مدار پادشاه و رعیت و صلاح دین و دنیا به مال است . و ایزد تعالی مال را آلت زندگانی و مرگ بندگان گردانیده است و چشمه و کانی که ازو مال بدست آید ، عمارت است یعنی اگر صلاح دین و دنیای خود و رعیت می خواهی ، در آبادانی کوش و عدل نگاه دار.



❖ ای کاش صدام این خاطره ی ناصرالدین شاه را خوانده بود !

صدام حسین ، سردمدار تازشگران عراقی در ۳ مهرماه ۱۳۵۹ (۲۵ سپتامبر ۱۹۸۰) سه روز پس از تازش به ایران، انگیزه ی خود از تاخت و تاز به مرزهای ایران را چنین برشمرد:



این جنگ ، جنگ سرنوشت امت عرب است ... سالهاست که ما آنرا تدارک دیده ایم ...هزار و چهارصد سال بعد از قادسیه ، دشمن عجم از اراضی عرب بیرون رانده می شود و گوشمال سختی می بیند. ...

همچنین:

اعلامیه ی شماره ی یک و هفت ستاد ارتش عراق که هر دوی آنها در روز اول جنگ منتشر شدند ، با لحن مشابه ای اعلام داشتند:

ارتش قهرمان ما (جیشنا الباسل) وارد خاک ایرانیان ملعون شده است ، تا درسی به مغ ها داده و سرزمین های غصب شده ی اعراب را آزاد کند.

با این سخنان شگفت و دور از راستی دژخیمان عراقی، بد نیست از خاطره ی ناصرالدین شاه از سفری که به عراق داشته یادی کنیم و بگوییم : ای کاش صدام این خاطره را خوانده بود تا بداند خوزستان و ایران سرزمین های غصب شده ی اعراب بود یا سرزمین آنها جایگاه و سرزمین مادری ایرانیان!



ناصرالدین شاه در سفری که به عراق داشت چنین توصیفی به زبان آورده بود که:
از پل سفید تا دروازه ی نجف که محل اردوست ، یک فرسخ بیشتر
مسافت است. در این راه از دو طرف معبر ، یکسره آدم و تماشاچی
ایستاده بود که بیشتر آنها ایرانی بودند و چنان می نمود که به یکی از
شهرهای ایران وارد شده ایم!



این هم فرجام کار او و آرزوهایش!



❖ پیدا شدن گنج های باستانی در زمان بهرام گور

به گزارش فردوسی، در یکی از سال های پادشاهی بهرام گور (بهرام پنجم ساسانی) هنگامی که بهرام با سپاهش در نخچیرگاه به سر می برد کدخدایی خود را به سپاه او می رساند و از پیدا شدن گنجی وی را آگاه می کند. بهرام با سپاهیان به آنجا که کدخدا نشانی می دهد میروند و سپس کارگرانی را فرمان می دهد تا آنجا را بکنند.



کارگران پس از کند و کاو بسیار خانه ای خشتی را می یابند که پیکره ی دو گاومیش ساخته شده از زر در آن پدیدار بوده است. چشم های گاومیشان از یاقوت و بلور بوده است و در کنار آنان زرها و گنج های فراوانی پدیدار بوده است . آگاهی به بهرام شاه می برند و او فرمان می دهد تا موبدان به کاوش بر روی این آثار بپردازند و پیشینه ی این گنج ها را روشن سازند.

بدو گفت بنگر که بر گنج نام

نویسد کسی کش بود گنج کام

نگه کن بدان گنج تا نام کیست

گر آگندن او به ایام کیست

موبدان پس از کاوش در آن یادگارهای باستانی ، مهر جمشید را بر آن گاو ها می بینند و زمان آن را به دوران جمشید نسبت می دهند.



بیامد سر موبدان چون شنید

بران گاو بر مهر جمشید دید

گفتنی است که در برخی از نوشتارهای تاریخی این گنج از برای کیکاووس دانسته شده است . البته یک احتمال بسیار قوی نیز وجود دارد که این آثار مربوط به دوران شکوهمند هخامنشیان بوده باشد.

بهرام موبدان را فرا می خواند و می گوید : گنجی را که جمشید فراهم آورده از برای من نیست و من آن را از آن خود نمی دانم.

من اگر گنج بخوام خود با نبرد با تجاوزگران و از راه دادگری بدست خواهم آورد. بهرام فرمان می دهد تا همه ی آن گنج را در میان زنان بیوه و کودکان یتیم و مردمان تهیدست تقسیم کنند تا ازین راه مزدی به روان (روح) جمشید شاه برسد.

نباید سپاه مرا بهره زین

نه تنگست بر ما زمان و زمین

فروشد گوهر به زر و به سیم

زن بیوه و کودکان یتیم

تهی دست مردم که دارند نام

گسسته دل از نام و آرام و کام

ز ویران و آباد گرد آورید

ازان پس یکایک همه بشمرید

بخشید دینار گنج و درم

به مزد روان جهاندار جم

بهرام اجازه نمی دهد سپاهیان از آن گنج ها بهره مند شوند و سپس روی به گنج خود می کند و از گنج خویش به سپاهیان می بخشد.

بهرام پس از این رویداد بزرگان را گرد می آورد و چنین می فرماید:



به یاران چنین گفت کای سرکشان
 شنیده ز تخت بزرگی نشان
 ز هوشنگ تا نوذر نامدار
 کجا ز آفریدون بد او یادگار
 برین هم نشان تا سر کیقباد
 که تاج فریدون به سر بر نهاد
 ببینید تا زان بزرگان که ماند
 بریشان بجز آفرین را که خواند
 چو کوتاه شد گردش روزگار
 سخن ماند زان مهتران یادگار
 که این را منش بود و آن را نبود
 یکی را نکوهش دگر را ستود
 یکایک به نوبت همه بگذریم
 سزد گر جهان را به بد نسپریم
 چرا گنج آن رفتگان آوریم
 و گر دل به دینارشان گستریم
 نبندم دل اندر سرای سپنج
 ننازم به تاج و نیازم به گنج
 چو روزی به شادی همی بگذرد
 خردمند مردم چرا غم خورد
 هرانکس کزین زیردستان ما
 ز دهقان و از در پرستان ما
 بنالد یکی کهتر از رنج من
 مبادا سر و افسر و گنج من



❖ برخورد بهرام چوبین با سرباز مردم آزار

پس از آنکه هرمزد ساسانی از بهرام چوبین در خواست کرد به جنگ با خاقان ترک بتازد در میانه ی راه و در سرزمین خوزیان سپاه بهرام به زنی بر می خورد که جوالی از کاه بر دوش دارد و به میان سپاه می آید . در این هنگام یکی از لشکریان به سوی زن می تازد و جوال کاه را از زن میگیرد و بهای آن نمی پردازد . زن از رفتار سرباز بسیار خشمگین و پژمرده می شود و به سوی سپهدار بهرام میدود و با دست آن سرباز را به بهرام نشان داده و به گلایه می پردازد . بهرام سرباز بدکار را فراخوانده و بانگ می زند:

ستاننده را گفت بهرام گرد

گناهی که کردی سرت را بُرد!

سپس سرباز را به پیش سراپرده برده و دست و پایش می شکنند . سپس با خنجرى تن او را دریده و بر روی زمین می افکنند . در همین هنگام بهرام جازرنی را فراخوانده و فرمان خود را بدو باز می گوید . جازرن روی به لشکریان فرمان را با آواز بلند بازگو می کند:

هر آنکس که او برگ کاهی ز کس

ستاند نباشدش فریادرس

میانش به خنجر کنم بدو نیم

بخريد چیزی که باید به سیم!

فرمان بهرام این بود که هر کس که برگ کاهی به زور از کسی بستاند و یا بگیرد و بهای آن نپردازد، کشته خواهد شد و دستور می دهد که اگر چیزی خریدید بهای آن را با سیم (نقره) بپردازید.



❖ نامه ی بهرام گور به کارداران خود

بهرام گور ، خوشنام ترین پادشاه ساسانی است که در هنگام پادشاهی او ایرانیان روی خوشی و شادی را می بینند و چندی رامش می برند . بهرام هم دلاور و جنگاور بود و هم خوشگذران و بزم ساز . بهرام تا ۳۸ سالگی بیشتر به نخچیر و خوشگذرانی می پردازد و نرم نرم در کارها پخته تر و سنجیده تر می شود . بهرام بیشتر از آنکه در کاخ پادشاهی بنشیند به این سو و آن سو می رود و بگونه ای بیشتر می پسندد که با مردمان زندگی کند.

بهرام برای سنجش جایگاه خود در میان ایرانیان گاهی به گونه ی ناشناس و تنها، به خانه ی روستاییان می رفت و از آنان درباره ی وضعیت زندگی و پادشاه و کارداران خود در آن روستا و شهر پرسش می نمود و داستان رفتن بهرام به خانه ی زن و مرد روستایی جزو همین سنجیدن ها و پژوهش هاست که البته داستانی بسیار شنیدنی و زیباست . بهرام از زبان بانوی روستایی می شنود که کارداران بهرام رفتار نیکی با مردمان ندارند و...

این گشت و گذارها ی بهرام گور و نخچیر و خوشگذرانی های او برخی موبدان و بزرگان کشور و همچنین پادشاهان سرزمین های دیگر را نسبت به او بدگمان می کند ، چنانکه می پندارند بهرام پادشاهی سرخوش و خوشگذران و سست اراده است . نظامی گنجوی در همین زمینه آورده است:

گفت هر کس که مست شد بهرام

دین به دینار داد و تیغ به جام !

در همین هنگام شاه چین از فرصت بهره می جوید و با لشکری به مرزهای ایران زمین نزدیک می شود و در مرو اردو می زند و از ایرانیان درخواست باژ گران می کند ! بزرگان ایران که بهرام را مرد کارزار نمی دانستند از رفتارهای او سخت آشفته بودند



دگربار او را نکوهش کرده و به گلایه پرداختند اما بهرام به آنان وعده داد که با یاری خداوند، ایران را در برابر دشمنان نگاه می دارد:

به نیروی آن پادشاه بزرگ

من ایران نگه دارم از چنگ گرگ

بهرام به صورت نهانی و پس از گذشت از راه های پنهانی و بیراهه با سپاه وفادار و اندک خود، خاقان چین را قافلگیر کرده و سپاه خاقان را تار و مار کرده و فراری می دهد. پس از این رویداد بهرام در نزد بزرگان نیز از جایگاه ویژه ای برخوردار می شود و ستایش موبدان را بر می انگیزد.

بهرام پس از چندی در پی اصلاح اوضاع کشور بر می آید و به کارداران خود نامه نگاشته و آنان را به اصلاح امور کشور و رسیدگی به حقوق ایرانیان فرا می خواند و بر پایه ی بن مایه های تاریخی برخی از کارداران بیدادگر را از کار بر کنار می کند. بهرام همچنین خراج ۷ ساله را بر ایرانیان می بخشد. نامه ای که بهرام گور به کارداران و استانداران ایران می نویسد یکی از پند نامه های شنیدنی و عبرت انگیز است که نیاز است دست اندرکاران کشوری آن را بخوانند و در خدمت به ایرانیان از آن پند گیرند:

در زیر گزیده ی این نامه از زبان فردوسی بزرگ آورده می شود :

بدانید کز داد جز نیکویی

نیاید نکوبد در بدخویی

هرآنکس که از کارداران ما

سرافراز و جنگی سواران ما

بنالد، نبیند بجز چاه و دار

وگر کشته بر خاک افکنده خوار

بکوشید تا رنجها کم کنید

دل غمگنان شاد و بی غم کنید



که گیتی فراوان نماند به کسی
 بی آزاری و داد جویید و بس
 به هر کارداری و خودکامه‌ای
 نوشتند بر پهلوی نامه‌ای
 که از زیردستان جز از رسم و داد
 نرانید و از بد نگیرید یاد
 هرانکس که درویش باشد به شهر
 که از روز شادی نیابند بهر
 فرستید نزدیک ما نامشان
 برآریم زان آرزو کامشان
 دگر هرک هستند پهلونژاد
 که گیرند از رفتن رنج یاد
 هم از گنج ما بی نیازی دهید
 خردمند را سرفرازی دهید
 کسی را که فام ست و دستش تهیست
 به هر کار بی ارج و بی فرهیست
 هم از گنج ماشان بتوزید فام
 به دیوانها شان نویسید نام
 ز یزدان بخواهید تا هم چنین
 دل ما بدارد به آیین و دین
 بدین مهر ما شادمانی کنید
 بران مهتران مهربانی کنید



همان بندگان را مدارید خوار
 که هستند هم بنده کردگارا!
 کسی کش بود پایه سنگیان
 دهد کودکان را به فرهنگیان
 به دانش روان را توانگر کنید
 خرد را ز تن بر سر افسر کنید
 ز چیز کسان دور دارید دست
 بی آزار باشید و یزدان پرست
 بکوشید و پیمان ما مشکیند
 پی و بیخ و پیوند بد بر کنید
 به یزدان پناهید و فرمان کنید
 روان را به مهرش گروگان کنید
 مجوید آزار همسایگان
 هم آن بزرگان و پرمایگان
 ز درویش چیزی مدارید باز
 هرانکس که هست از شما بی نیاز
 به پاکان گرایید و نیکی کنید
 دل و پشت خواهندگان مشکیند
 هران چیز کان دور گشت از پسند
 بدان چیز نزدیک باشد گزند
 ز دارنده بر جان آنکس درود
 که از مردمی باشدش تار و پود

سوی مرزبانان فرمانبران
 خردمند و دانا و جنگی سران
 به هر سو نوند و سوار و هیون
 همی رفت با نامه رهنمون
 چو آن نامه آمد به هر کشوری
 به هر نامداری و هر مهتری
 همی گفت هر کس که یزدان سپاس
 که هست این جهاندار یزدان شناس!



تندیس بهرام گور در شهر باکو - جمهوری آذربایجان



❖ اردشیر نکوکار پادشاهی وفادار و مهربان

اردشیر نکوکار نام یکی از شهریاران ساسانی است که پس از برادر خود شاپور ذوالاکتاف و به شوند آنکه فرزند شاپور کودکی خرد بود و توان فرمانروایی نداشت، بر تخت شهریاری ایران نشست. اردشیر نزدیک به ۱۰ سال بر ایران فرمان راند و در این ده سال آنچنان با ایرانیان مهربانی و نکوکاری نمود که از سوی ایرانیان پازنام (لقب) نکوکار گرفت. بر روی سکه‌های این پادشاه عبارت کَرَب کَرَتار دیده می‌شود که به معنی نیکو کردار است.

فردوسی بزرگ استاد سخن خراسان، پادشاهی اردشیر نکوکار را چنین گزارش می‌دهد:

چو بنشست بر گاه شاه اردشیر

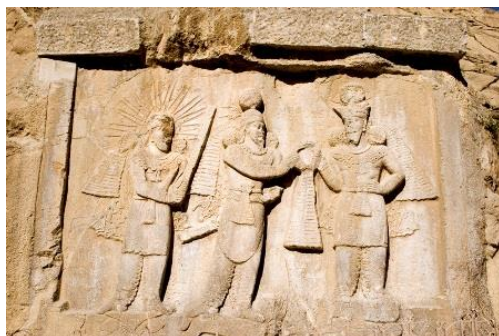
بیاراست آن تخت شاپور پیر

کمر بست و ایرانیان را بخواند

بر پایه ی تخت زرین نشاند

چنین گفت کز دور چرخ بلند

نخواهم که باشد کسی را گزند



نمایی از تاجگذاری اردشیر نکوکار



اردشیر در سخنان نخستین خود به ایرانیان وعده آرامش همگانی می دهد:

جهان گر شود رام با کام من

ببینند تیزی و آرام من

و هرگز شهریاری را از آن خود نمی داند و دلیلش را نیز بیان می کند:

برادر جهان ویژه ما را سپرد

ازیرا که فرزند او بود خرد

فرستم روان ورا آفرین

که از بدسگالان بشست او زمین

چو شاپور شاپور گردد بلند

شود نزد او گاه و تاج ارجمند

و از پیمان خود با برادر (شاپور) سخن میراند:

سپارم بدو گاه و تاج و سپاه

که پیمان چنین کرد شاپور شاه

من این تخت را پایکار وی ام

همان از پدر یادگار وی ام

و ایرانیان را به داد و نیکی کردن فرا میخواند:

شما یکسره داد یاد آورید

بکوشید و آیین و داد آورید

گوشه ای از نیکوکاریهای اردشیر از زبان فردوسی:

چو ده سال گیتی همی داشت راست

بخورد و ببخشید چیزی که خواست



نجست از کسی باژ و ساو و خراج
همی رایگان داشت آن گاه و تاج
مر او را نکوکار زان خواندند
که هر کس تن آسان ازو ماندند

پس از بزرگ شدن شاپور فرزند شاپور ذوالاکتاف، عموی مهربانش بدون هیچ گونه قید
و شرطی تاج و گاه را به او می سپارد.

چو شاپور گشت از در تاج و گاه
مر او را سپرد آن خجسته کلاه

و این چنین بود که اردشیر نکوکار با ده سال شاهنشاهی نیکوکارانه با وفاداری تمام تاج
و گاه را به جانشین اصلی آن واگذار نمود که این کار وی به شدت از سوی ایرانیان
پسندیده آمد و فردوسی بزرگ او را به خاطر نگاه داشتن پیمان خویش این چنین می
ستاید:

نگشت آن دلاور ز پیمان خویش
به مردی نگه داشت سامان خویش



❖ ستم انوشیروان ساسانی بر بزرگمهر دانا

بزرگمهر بختگان دانشمند خردمند و فرهیخته ی روزگار ساسانی بود . وی در زمان پادشاهی خسرو انوشیروان به دربار راه یافت و همواره مشاور شاه در کارهای کشوری بود. روزی انوشیروان به همراه زنی زیبا، راهی شکارگاه می‌شود و در آن جا به خواب می‌رود. در همین هنگام، مرغی سیاه با دیدن بازوبند شاه که آمیخته با جواهرات است فرود آمده و آن را برمی‌دارد این در حالی است که بزرگمهر شاهد ماجرا است. شاه پس از بیداری، بزرگمهر را طراح توطئه می‌داند و به او بدگمان شده و او را به زندان می‌افکند.

اما بزرگمهر این دانشمند آزاده ی ایران زمین هرگز خم به ابرو نیاورده و در برابر خسروی بیدادگر سر خم نمی‌کند . بزرگمهر گناهی مرتکب نشده بود که بخواهد از شاه پوزش بخواهد بنابراین هرگز در برابر شاه تسلیم و سرافکنده نمی‌شود. انوشیروان پس از آنکه بزرگمهر را به زندان می‌افکند روزی احوال و جایگاه او را جویا می‌شود تا بگمان خود اگر بزرگمهر پوزش بخواهد و در برابر قدرت نمایی شاه تسلیم شود او را از زندان رهایی بخشد ، اما دانای آزادمش هرگز سر فرود نیاورده و چنین پاسخ می‌دهد:

که حال من از حال شاه جهان

فراوان به است آشکار و نهان

پاسخ صریح بزرگمهر شاه خودکامه را خشمگین می‌کند . کسری فرمان می‌دهد تنوری آهنین و تنگ بسازند که دور تا دور آن را میخ و پیکان پر کرده باشد . سپس بزرگمهر را در آن می‌افکنند و در تنور را با آهن می‌پوشانند!

ز پاسخ بر آشفست و شد چون پلنگ

ز آهن تنوری بفرمود تنگ



ز پیکان و از میخ گرد اندرش

هم از بند آهن نهفته سرش

بزرگمهر دانا اینبار در تنوری تنگ جای گرفته بود که حتی نمی توانست لحظه ای بخوابد!

نبد روزش آرام و شب جای خواب

تنش پر ز سختی دلش پرشتاب

انوشیروان دگر بار فرستاده ای نزد او می فرستد تا بداند آیا با این همه رنج و سختی سرانجام تسلیم خواهد شد و سر فرود می آورد. بزرگمهر به فرستاده چنین پاسخ می دهد:

چنین داد پاسخ بمرد جوان

که روزم به از روز نوشین روان

نوشین روان از شنیدن این سخنان بسیار آشفته می گردد و یک مرد دانا به همراه یک دژخیم (جلالد) را بنزد بزرگمهر می فرستد و می گوید اگر با مرد دانا همداستان شدی و پوزش خواستی که هیچ و گرنه دژخیم سرت را از تنت برخواهد داشت:

وگرنه که دژخیم با تیغ تیز

نماید تو را گردش رستخیز!

پیام شاه از سوی مرد دانا به بزرگمهر می رسد و او در پاسخ به تهدید شاه در کمال آزادمنشی می گوید:

چه با گنج و تختی چه با رنج سخت

بندیم هر دو بنا کام رخت

نه این پای دارد بگیتی نه آن

سرآیدهمی نیک و بد بی گمان

ز سختی گذر کردن آسان بود



دل تاجداران هراسان بود!

انوشیروان با شنیدن این سخنان از کرده ی خویش پشیمان می شود و بزرگمهر را از زندان تاریک آزاد می کند ولی غرورش اجازه نمی دهد او را به جایگاه پیشین بازگرداند . اما بر اثر سختیهای روزهای حبس حکیم دانا فرسوده شده و بینایی چشمش را از دست می دهد:

برین نیز بگذشت چندی سپهر

پر آژنگ شد روی بوزرجمهر

دلش تنگ تر گشت و باریک شد

دو چشمش ز اندیشه تاریک شد

بزرگمهر بر اثر سختی ها و شکنجه های بسیاری که از سوی انوشیروان بر وی وارد آمد، سرانجام یک ماه پس از مردن انوشیروان، درگذشت.

پس از شه به یک ماه بوزرجمهر

بپوشید در پرده ی خاک چهر

فردوسی بزرگ در این داستان به زیبایی داستان تلخ رویارویی دارندگان قدرت و صاحبان اندیشه و خرد را که بارها در تاریخ این خاک تکرار شده ترسیم می کند.

روان بزرگمهر دانا ، شاد باد...



❖ ساسانیان ، یارانه پرداخت می کردند !

در چند سال گذشته از سوی دولت طرحی به اجرا در آمد که " هدف مند سازی یارانه ها " خوانده شد و هر ماه مبلغی برای یاری مالی مردمان کشور به حساب آنان واریز شد (و می شود) . در روز های نخستین اجرای این طرح شاید برای ایرانیان طرح پرداخت یارانه چیز نو و تازه ای بود ، قافل از اینکه این طرح ۱۷۰۰ سال پیش از سوی اردشیر ساسانی اجرا شده بود!

بر پایه ی داده های باستانی ایران ، اردشیر طرحی را به اجرا درآورد، که بر بنیاد آن ماه به ماه به مردمان کم درآمد یارانه پرداخت می شده است . شگفت آن است که دولت ساسانی ۱۷۰۰ سال پیش یارانه را تنها به افراد کم در آمد پرداخت می کرده است و نه به همه ی مردمان!

درم بخش هر ماه درویش را

مده چیز مرد بداندیش را

دستور اجرای این قانون و طرح شگفت از سوی اردشیر در خدای نامک آورده شده بود و پس از رسیدن به دست فردوسی در شاهنامه نیز نمایان شده است.

درم بخش هر ماه درویش را مده چیز مرد بداندیش را

اگر کشور آباد داری بداد بمانی تو آباد و از داد شاد

و اردشیر در ادامه ی فرمان و طرح خود گوشزد می کند که مردمان کم درآمد سرزمین نباید در تنگ دستی و مستمندی زندگی کنند و دولت همواره باید آنان را یاری رساند تا پایه های حکومت خود را استوار کند:

و گر هیچ درویش خسپد به بیم همی جان فروشی بزّر و به سیم



❖ گنج های نوشتاری دانشمندان ایران در دست بیگانگان

پس از تاخت اسکندر مقدونی به ایران و شکست واپسین پادشاه هخامنشی ، سکندر دست به کارهای بسیار ناپسند و ناروایی زد که خوشبختانه چندوچون برخوردها و رفتارهای او در همه ی بن مایه های تاریخی نگاشته و گزارش شده است . در این جستار نارواگری او و یارانش در برخورد با گنجینه های دانش ایران زمین را بر می رسیم و برآیند آن را نمایان می سازیم.

گردیزی در زین الاخبار چنین گزارش می کند:

سکندربن فیلقوس پادشاهی بگرفت و از ایرانیان بسیار بکشت . جایه‌اشان ویران کرد و حصارهای ایشان کند و خراب کرد . و علمهای ایشان که مر ایشان را هاربدان (هیربدان) خوانند همه را بکشت و کتابها که اندر دین مغان و زردشتی بود همه بسوخت و آنچه اندر طب و نجوم و حساب و دیگر علم ها بود ، فرمود تا آن همه را ترجمه کردند ، و به روم فرستاد و همه گنجهای ملوک ایران برداشت...

گردیزی در ادامه ی گزارش خود می نویسد:

...به اصطخر رفت و آنجا مردم بسیار گرد آمده بودند از روزگار همای بنت بهمن ، و جایی بود که آنرا "دژ نبشت" گفتندی یعنی دارالکتب . اندر وی بسیار کتاب بود ، از علم دین زرتشتی و فلسفه و حساب و هندسه و هر علمی . اسکندر بفرمود تا آن همه را ترجمه کردند و بروم فرستاد و فرمود به مقدونیا بنهادند و آن دژ نبشت را بسوختند با هر چه کتاب بود اندروی ، و اندر میان عجم کتاب نماند مگر اندک مایه که اندر دست مجهولان مانده بود اندر زاویه های ولایت .

با بررسی و ژرف نگری در گزارش گردیزی به چند برآیند راست و روشن می رسیم :



۱- برخی از پژوهندگان، روم و اروپا را سرچشمه‌ی همه‌ی دانش‌ها دانسته و ایرانیان را پیرو و بهره‌ور از دانش‌های گوناگون اروپایی می‌دانند و چنین وانمود می‌کنند که ایرانیان باستان وامدار دانش بیگانگان بوده‌اند، در حالی که با بررسی گزارش گردیزی روشن می‌شود که این اروپاییان بوده‌اند که وامدار دانش نیاکان ما بوده‌اند و برگرداندن (ترجمه‌ی) گنجینه‌های نوشتاری ایران بفرمان اسکندر و فرستادن آنها به اروپا نشان از نو بودن این دانش‌ها و نبود آنها در سرزمین‌های اروپایی بوده است.

۲- وارونه‌ی دیدگاه برخی از پژوهشگران که گنجینه‌های نوشتاری ایران باستان را نادیده انگاشته و وانمود می‌کنند کتاب‌های ایران باستان همه دینی بوده است از گزارش گردیزی آشکار می‌شود که اسکندر کتاب‌های دینی را سوزانده و کتاب‌های دانش‌های دیگر را بروم فرستاده است و بنابراین دانش‌های ایران باستان تنها در زمینه‌ی دین نبوده است.

۳- امروزه می‌بینیم، گروهی در پی آنند که نشان دهند در ایران باستان دانش و کتاب نبوده است. از گزارش گردیزی آشکار می‌شود که در ایران باستان نه تنها کتاب، که کتابخانه و گنج‌نشت‌های بزرگ نیز بوده است و بیگانگان سودجو این کتاب‌ها را دزدیده و به کشورهای خود می‌فرستاده‌اند و گنج‌نشت‌های ما را می‌سوزانده‌اند. نابودی کتاب‌ها بارهای دیگری نیز در ایران رخ داد، یکی هنگام تاخت تازیان به ایران زمین که بار دیگر این رفتار اسکندری انجام شد و دیگری هنگام تاخت مغولان که دیگر هیچ پیوندی با دانش و کتاب نداشتند و تنها بنابودی آن می‌اندیشیدند.



❖ خیزش حمزه ی آذرک در برابر سلطه ی اعراب

پس از روی کار آمدن عباسیان و قدرت گرفتن آنان ، آرام آرام ایرانیان دریافتند که آنان نیز در ستمگری و بیدادگری دست کمی از امویان نداشته و حتا از آنان نیز پیشی گرفته اند . از این روی از گوشه و کنار ایران زمین جنبش ها و خیزش هایی شکل گرفت تا بلکه بتوان عباسیان را نیز مانند امویان سرنگون ساخت . یکی از جدی ترین و مهمترین خیزش ها بر ضد هارون الرشید خلیفه ی عباسی از سوی حمزه پسر آذرک آغاز گردید . حمزه که نزدیک به سی سال یک مخالف جدی برای خلافت بشمار می رفت ، شب های بغداد هارون را آشفته ساخت .



این که در بن مایه های عربی و پارسی ، وارونه ی دیگر خیزش ها در شرق ایران ، هر چند به اختصار ، به ذکر خیزش حمزه پرداخته اند ، نشان از عظمت و گستردگی کار حمزه و در نتیجه ، خطر زیاد او برای خلافت عباسی بود .

خیزش حمزه در سده ی دوم هجری و از سیستان آغاز شد . عوامل خلافت او و یارانش را خوارج می نامیدند (خارج شده از بیعت با خلیفه) . حمزه نسب خود را به زوطهماسب (شاهنشاه ایران باستان) می رساند . هم زمان با خیزش حمزه علی بن عیسی از سوی خلیفه والی سیستان و خراسان بود که در طول ۱۱ سال فرمانروایی اش نام او برای ایرانیان یادآور ظلم و ستم و فشار اقتصادی بود . یکی از دلایل اصلی



خیزش حمزه نیز همین ظلم و ستمی بود که از سوی عمال خلافت بر ایرانیان روا می رفت.

خیزش آغاز شد و حمزه روز به روز به پیروزی های بیشتری دست یافت . حمزه در یکی از مهمترین کارهایی که انجام داد مردمان سواد سیستان را بخواند فرمان داد: "یک درم خراج و مال دیگر به سلطان مدهید . چون شما را نگاه نتواند داشت، و من از شما هیچ نخواهم و نستانم که من بر یک جای نخواهم نشست".

حمزه مردم را از دادن خراج به خلیفه منع کرد و خود نیز خراج و مال از کسی نگرفت . علی بن عیسی والی خراسان و سیستان از کارهای حمزه خشمگین شد و در نامه ی به خلیفه بغداد نوشت:

"مردی از خوارج سیستان برخاستست و به خراسان و کرمان تاختن ها همی کند و همه ی عمال این سه ناحیه را بکشت و دخل برخاستست و یک درم حبه از سیستان و خراسان و کرمان به دست نمی آید"

قیام حمزه روز به روز گسترده تر شد تا آنکه در پایان سده ی دوم هجری قیام او به اوج قدرت خود رسید و به بزرگترین خطر برای خلافت عباسی تبدیل شد.

در نتیجه ستم های چندین ساله ی خلیفه و والیانش همزمان قیامی دیگر در ایران شکل گرفت . حوالی سال ۱۹۱ رافع بن لیث نیز بر خلافت عباسی شورید و دست به قیام زد تا خواب هارون آشفته تر شود.

هارون که پیش از این هر کسی را که مامور سرکوبی قیام حمزه کرده بود یا کشته شده بود و یا پس از شکستی سنگین گریخته بود، اینبار خود دست به کار شد و در راس سپاه به مقابله با حمزه و رافع بن لیث رفت.

هارون نخست امان نامه ی برای حمزه نوشت و در آن پس از خطبه ای در حمد خدا و رسولش و اهداف خداوند از بعثت انبیا و ... به میراث پیامبر که عبارت از کتاب خدا و سنت او بود اشاره می کند و با زبانی نرم و آشتی جویانه حمزه را به اطاعت از کتاب خدا و سنت رسول و پرهیز از سرکشی فرا می خواند . البته روشن است که این سخنان از



ترس هارون بوده است و گر نه اگر او قدرت سرکوبی حمزه را داشت هرگز بدینگونه از حمزه درخواست تسلیم شدن نمی کرد . هارون در ادامه به ذکر جنگ ها و نبردهایی که میان سپاهیان او و حمزه رخ داده است می پردازد و به حمزه وعده می دهد که همه ی آنچه در گذشته روی داده را نادیده می گیرد . هارون سپس امتیازاتی را برای حمزه و یارانش بر می شمرد و وعده هایی می دهد و از حمزه می خواهد که همراه فرستاده ی او نزد هارون حاضر شود و در پایان نامه ضمن تهدید حمزه در صورت عدم قبول موارد فوق با او اتمام حجت می کند.

حمزه پس از خواندن نامه در پاسخش برای هارون ضمن اینکه خود را با لقب امیرالمومنین توصیف می کند و با همین عمل عدم مشروعیت خلافت عباسی و از جمله هارون را به رخ او می کشد، پابندی خود و یارانش را به کتاب خدا و سنت نبوی اعلام می دارد و هارون را دعوت به رفتار بر اساس این دو اصل می کند . حمزه در ادامه می نویسد که هدف از قیام کسب مقام و موقعیت و جایگاه دنیوی نبوده و آرمان اصلی اش مقابله با ستم و بدرفتاری عوامل خلافت عباسی با ایرانیان است که از فحشا و بیدادگری و خونریزی دریغ نمی کنند . حمزه در پایان ضمن رد امان نامه ی هارون ، به او اعلام می کند که تا پای جان در برابر او و خلافتش خواهد ایستاد . سپس فرستاده ی هارون را با ملاطفت باز می گرداند.

پس از رد و بدل شدن نامه ها حمزه به همراه سی هزار سپاه خود را آماده ی نبرد با هارون و عواملش می کند . در گام نخست از سپاه خود می خواهد که مهریه های زنان خود را بپردازند و وصیت کنند سپس فرمان می دهد همه کفن بپوشند و خود را برای نبردی سخت آماده کنند.

سپاه بزرگ حمزه از سیستان خارج شد اما هنگامی که به نیشابور رسید خبر مرگ هارون را شنید ! حمزه پس از شنیدن این خبر از ادامه ی مسیر خود داری کرد و پنج هزار نفر از سپاهیان خود را در دسته های پانصد نفری به خراسان ، فارس ، سیستان و کرمان فرستاد و بدیشان سفارش کرد که " مگذارید این ضالمان بر ضعفا جور کنند"



حمزه سرانجام در زمان فرمانروایی مامون به سال ۲۱۳ هجری درگذشت. و بدین ترتیب نام خود را در تاریخ ایران جاودانه کرد. خیزش حمزه ی آذرک جزو جنبش هایی بود که هرگز سرنگون نشد و تا پایان عمر خواب خلیفه و عواملش را اشفته کرد. دستاورد جنبش حمزه آزادسازی سیستان و کرمان و خراسان و بخشی از پارس از زیر ستم و بیدادگری خلیفه ی عرب بود.



❖ آیا ایرانیان به جایی حمله نکرده اند ؟

۱ - کشور ایران دارای آبشخورها و بن مایه ها و فراآورده های فراوانی است. (از نفت و گاز و زغال سنگ و زر و سیم گرفته تا میوه ها و خوردنی های فراوان و همچنین زمین های بسیار نیکو برای کشاورزی و در پی آن دامداری) ما می دانیم که یکی از شوندهای تاخت و تاز به دیگر کشورها بدست آوردن چنین چیزهایی است و بنابراین ایرانیان با داشتن چنین گنجینه های بزرگی در درون کشور خود ، نیازی به تاختن و بتاراج بردن سرمایه های دیگر سرزمین ها نداشته و ندارند .

۲ - در اندیشه ی ایرانی تاخت و تاز به دیگر سرزمین ها و آزار مردمان کار نادرستی بشمار میرفته است چنانکه ما در شاهنامه می بینیم همواره سپاهیان ایران از پیشدستی در جنگ با دشمنان خودداری می کرده اند و اگر سالاری در جنگ پیشدستی کرده و آغازگر جنگ بوده است از سوی پادشاه سرزنش شده است .

۳ - گاهی برخی از پادشاهان از اندیشه ی ایرانی پیروی نکرده و از فرهنگ ایرانی برخوردار نبوده اند و بدین سوی و آنسوی تاخته اند که نباید سرپیچی آن چند پادشاه را بپای اندیشه ی ایرانی و کشور ایران گذاشت و باید این نکته را در نگر داشت که ایران با پیشینه ای چند هزار ساله و توان بی مانند خود در همه ی زمینه ها می توانسته است بارها و بارها به دیگر سرزمین ها بتازد و هر چه دارند را از آن خود کند اما روشن است که اینکار را نکرده است و اگر پادشاهی پا را از گلیم خود فراتر گذاشته و آیین نیاکان خود را گرامی نداشته پس از مرگش کار وی از سوی ایرانیان دنبال نشده است .



۴ - گاهی سپاه ایران به سرزمین های دیگر رفته اما براستی روشن است که نه برای جنگ و خونریزی که برای رهایی مردمان آن سرزمین از دست ستمگران و مردم کشان بوده است . نمونه ای از این تاخت و تازها را می توان در زندگینامه ی کورش بزرگ بررسید.

۵ - گاهی پادشاهانی در ایران فرمانروایی می کرده اند که از تیره و ریشه ی ایرانی نبوده اند (مانند محمود غزنوی) و تاخت و تاز آنان به دیگر کشورها را نباید تاخت و تاز ایرانیان بشمار آورد چرا که آنها نماینده ی ایرانیان و پادشاه ایران نبوده اند.

۶ - گاهی بیرون رفتن سپاه ایران از مرزهای فرمانروایی خود نه بگونه ی تازشی که برای کینخواهی بوده است و برآیند و دستاورد تازش پیشین بیگانگان بوده که نیاز بوده است کینخواهی انجام پذیرد . اما ایرانیان حتی هنگامی که برای کینخواهی هم به سوی دشمنان می تاخته اند ، می کوشیده اند تا می توانند به مردمان پیشه ور و کسانی که با آنان نمی جنگند کاری نداشته باشند و نمونه ی این کردار نیک را می توان در فرمان کیخسرو به سپاه ایران بهنگامه ی جنگ با تورانیان به کینخواهی سیاوخش نمایان ساخت . آنجا که می فرماید :

نیازرد باید کسی را براه / چنینست آیین تخت و کلاه

کشاورز گر مردم پیشه‌ور / کسی کو برزمت نبندد کمر

نباید که بر وی وزد باد سرد / مکوش ایچ جز با کسی هم‌نبرد

۷ - در برابر همه ی اینها شوربختانه ما می بینیم که بیگانگان هرگاه به ایران تاخته اند ، بدترین ستم ها را روا داشته اند و هر چه بوده یا برده اند یا سوزانیده اند . در کشت و کشتار نیز چیزی کم نگذاشته اند . بسیاری از استانها و سرزمین های گرمی ما را از ما گرفته اند و جدا کرده اند. شهرهای ما را بارها ویران کرده اند . در جنگ های جهانی



نخست و دوم هر دو بار کشور ما از هیچ یک از نیروهای جنگنده پشتیبانی نکرد (بیطرفی خود را اعلام کرد) اما هر دو بار به سرزمین ما تاختند و با کارهای ستمگرانه ی خود هزاران هزار ایرانی را به کام مرگ فرستادند و آبشخورهای کشور ما را از آن خود کردند و بهره بردند .

بنابراین در یک نگاه سرتاسری و فراگیر و با نگرش بر پیشینه ی بسیار دور و دراز کشور ایران می توانیم بگوییم ایرانیان چشم به سرزمین های دیگران نداشته اند.



❖ نقش کیان سردار ایرانی در خیزش مختار

پس از تارش عرب ها به سرزمین ایران و فروپاشی شاهنشاهی ساسانی در ایران ، اندک اندک اعراب به خودنمایی و کوچک شماری مردمان ایران پرداختند تا جایی که ایرانیان را برده خویش میخواندند و در کوچه و بازار مورد تمسخر قرار می دادند . پذیرش چنین ننگی آن هم از سوی مردمان با فرهنگ و متمدن ایران امکان پذیر نبود به همین روی آرام آرام کوشیدند تا از هر راهی که می توانند از آن اوضاع ننگین رهایی یابند.

ایرانیان از آغاز تازش اعراب به ایران و حتی پیش از آن اندکی با دین اسلام آشنا شده بودند و نیکی های آن را دریافته بودند اما پذیرش حکومت بیگانه و فرهنگ بیگانه را هرگز بر نتابیدند . در این میان گاه شورش ها و خیزش هایی در میان ایرانیان بر ضد اعراب صورت میگرفت که با سرکوب از سوی اعراب مواجه میشد . پس از بر سر کار آمدن معاویه که با زور شمشیر انجام پذیرفت اوضاع بر ایرانیان دوچندان سخت تر از پیش شد تا حدی که معاویه مردمان را به زور وادار به آوردن هدیه برای خود می کرد و در این میان بیشترین ستم به ایرانیان روا رفت . پس از معاویه پسرش یزید به خلافت رسید و چنانکه تاریخ برای ما باز می گوید فردی اوباش و ستمکار بود . یزید نیز همانند پدرش معاویه برای انجام خواسته های خود دست به شمشیر میبرد و در همین راه حسین فرزند امام علی را نیز به شوند (دلیل) بیعت نکردن و نپذیرفتن حکومت خود به شهادت رسانید . ایرانیان که از آغاز مهر به علی و فرزندان او را در دل خود می داشتند و منتظر بودند تا فرصتی پیش آید تا مخالفت خود را با حکومت بنی امیه اعلام دارند ازین فرصت نهایت استفاده را کردند و با مختار ثقفی که خود نیز پیرو علی و مکتب او بود هم پیمان شدند تا در برابر بنی امیه و ستم های امویان چه بر مردمان ایران و چه بر خاندان پیامبر اسلام برخیزند . ایرانیان به رهبری کیان ایرانی با مختار ثقفی هم پیمان شده و در گام نخست به مبارزه علیه حکمران زبیری کوفه که از سوی عبدالله بن



زبیر بر کوفه حکم میراند برخواستند و توانستند طولمارحکومت وی را در کوفه درهم بپیچند ، به گونه ای که حاکم زبیری شب هنگام با پوشش زنانه (چادر) از کاخ کوفه گریخت . پس از در دست گرفتن حکومت کوفه به رهبری مختار و همتای ایرانی اش کیان شورش های فراوانی از سوی اعراب متعصب که هرگز حکومت ایرانی مختار را بر کوفه بر نمی تابیدند شکل گرفت . در این میان شمر که از جنایتکاران رخداد کربلا بود با فریب کوفیان دست به شورش زد و کاخ کوفه را محاصره کرد واز مختار خواست که تسلیم شود . مختار که سردار دلاور خود یعنی ابراهیم بن مالک اشتر را در کوفه و در کنار خود نداشت اندکی درنگ کرد تا فرصتی پیش آید و بتواند چاره ای بیندیشد . در این هنگام ابراهیم بن مالک اشتر که در بیرون از کوفه به سر می برد و برای نبرد با سپاه شام رفته بود به کوفه بازگشت و به یاری مختار شتافت که پس از نبردهایی خونین سرانجام لشکریان شمر گریختند و بسیاری از آنان نیز کشته شدند . شمر نیز پس از چندی از کوفه گریخت که مختار شماری از یاران خود را برای دستگیری او فرستاد و سرانجام او را در خرابه ای بیرون از کوفه یافتند و کیان ایرانی در نبردی تن به تن او را بکشت . کیان و یاران ایرانی اش پس از کشتن شمر در پی دیگر جنایتکاران کربلا رفته و چندی از آنان را دستگیر و کشتند . پس از بازگشت کیان و یارانش به کوفه و ناکامی مختار و یارانش در کشتن حمله که او نیز از بزرگترین جنایتکاران تاریخ به شمار می رود ، مختار کیان را مأمور دستگیری و کشتن حمله می کند . حمله که بیرون از کوفه برای خود پناهگاهی ساخته بود ، خود را برترین تیر انداز در میان اعراب معرفی میکرد . به فرمان مختار کیان و تنی چند از یارانش پناهگاه حمله را محاصره کردند اما او با زیرکی و جاسوس بازی توانست از حصار گذشته و بگریزد . کیان که از ناکامی در دستگیری و کشتن حمله به شدت خشمگین شده بود ، چند روزی از دستگاه حکومتی کناره گیری کرده و در مسجد به راز و نیاز می پرداخت ، همچنین گه گاهی از دور و در پوششی ساده و عامیانه مراقب کارکرد سربازان و لشکریان حکومتی بود . در این هنگام حمله که کینه ای بزرگ نسبت به کیان در دل



داشت , شب هنگام و در حالی که کیان در خانه نبود به خانه کیان یورش برد و زن و فرزند (شیرین بانو – حیدر) کیان را که هر دو نیز ایرانی بودند به شهادت رسانید. کیان ایرانی پس از کشته شدن زن و فرزندش در غم و سکوتی بزرگ فرو رفت تا جایی که درخواست کناره گیری از دستگاه حکومتی مختار را به وی ارائه داد اما مختار ثقفی که در شرایط بسیار سختی به سر میبرد با کناره گیری او همدستان نشد و کناره گیری کیان را نپذیرفت. کیان دگرباره به دستگاه حکومتی بازگشت و به یاری رساندن به مختار پرداخت و تا واپسین نفس در کنار مختار بود . کیان ایرانی سردار دلاور ایرانی سرانجام در جنگ سختی که میان لشکریان مختار و فرزندان عبدالله بن زبیر (خلیفه زبیری) صورت گرفت در عین جوانمردی و دلاوری در کنار مختار دوست و یار دیرینه خود به شهادت رسید.

روانش شاد باد



نمایی از چهره ی کیان ایرانی در سریال مختارنامه



❖ خسروپرویز و پاره کردن نامه ی پیامبر اسلام

در سال هفتم هجری پیامبر اسلام حضرت محمد (ص) برای فراخواندن مردمان دیگر سرزمین ها به دین اسلام ، به پادشاهان و فرمانروایان سرزمین های گوناگون نامه نوشت و از آنان خواست تا زمینه را برای آشنایی مردمان کشورشان با دین اسلام فراهم کنند . یکی از این نامه ها به دست عبدالله بن حضافه سهمی سپرده شد و او روانه ی دربار شاهنشاهی ایران شد و در پیشگاه خسروپرویز ساسانی ایستاد و نامه را گشود و به خواننده داد . خواننده چنین خواند:

"بسم الله الرحمن الرحيم"

من محمد رسول الله إلى كسرى عظيم فارس، سلام على من اتبع الهدى، وأمن بالله ورسوله، وشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له، وأن محمدا عبده ورسوله، وأدعوك بدعائى الله، فإننى أنا رسول الله إلى الناس كافة، لينذر من كان حيا ويحق القول على الكافرين فأسلم تسلم، فإن أبيت فإن إثم المجوس عليك.

بنام خداوند بخشنده ی مهربان

از محمد، فرستاده خدا، به خسرو، بزرگ ایران. درود بر آن کسی که راستی را بجوید و هدایت را پیرو باشد و به خداوند و فرستاده اش ایمان آورد و گواهی دهد که جز خدا معبودی نیست و همتا ندارد و یگانه است، و گواهی دهد که محمد بنده و فرستاده اوست. من تو را به سوی خدا می خوانم. فرستاده ی خدا برای همگان هستم تا آنان را بیم دهم و حجت را بر کافران تمام کنم. اسلام بیاور تا در امان باشی و اگر از اسلام روی گردان شوی، گناه مردم مجوس بر گردن تو است.

در بن مایه های تاریخی آمده است که خسرو پس از شنیدن درون مایه ی نامه بسیار خشمگین شد و نامه را از خواننده بستد و پاره کرد.

عبدالله بر اسب خود سوار شد و راه مدینه در پیش گرفت و داستان را برای پیامبر بازگو کرد. پیامبر از بی آزمی پادشاه ایران سخت آزرده گردید، خشم در چهره اش پدیدار شد



و او را این گونه نفرین کرد: اللهم مَزَقْ ملکه یا مَزَقْ الله ملکه کما مَزَقْ کتابی (بار خدایا رشته ی پادشاهی او را پاره کن).

خسرو پرویز در نامه ای به شاه یمن نوشت: دو تن از افسرانت را برای دستگیری این مرد روانه ی مدینه کن! پیامبر در دیدار با آن دو افسر، آنان را به اسلام فراخواند و فردای روزی که با آنها دیدار داشت به آنان فرمود: «پروردگار جهان مرا آگاه ساخت که دیشب ۷ ساعت پس از غروب، خسرو پرویز به دست پسرش شیرویه کشته شده و پسرش بر تخت پادشاهی نشسته است.» (شب سه شنبه دهم جمادی الاولی سال ۷ هجری). آن گاه پیامبر فرمود: «بروید این خبر را به گوش شاه یمن برسانید».

پس از درستی پیشگویی پیامبر درباره ی خسرو پرویز، باذان، شاه یمن همراه با بسیاری از کارگزاران حکومتی اش اسلام آوردند و در نامه ای اسلام آوردن خود و بزرگان حکومتش را به پیامبر اعلام کردند.

به هر روی خسرو پرویز یا از سر غرور یا از دست اعصاب ناراحتی که پس از شکست در جنگ با رومیان داشت، اشتباه بزرگی انجام داد. نخست اینکه در برابر یک فراخوان و گفتگوی دوستانه از خود خشم و درشتی نشان داد که زبینه ی یک فرمانروا نیست. دوم اینکه با این کار زمینه را برای آغاز یک جنگ بزرگ و درپی آن شکست ایرانیان و از هم پاشیدن خاندان ساسانی بوجود آورد.

اگر خسرو پرویز نامه را پاره نکرده بود و فرمان به دستگیری پیامبر نداده بود و بر عکس با نگاهی ژرف تر و پیگیری های بیشتر از درون مایه ی دین اسلام آگاهی یافته بود، (خواه بپذیرد و خواه نپذیرد)، دست کم اندکی از تیرگی های شخصیت خود را زدوده بود و چه بسا با پیگیری این داستان و آزاد اندیشی در رفتار خود، به شاهی پسندیده نیز تبدیل می شد.

رفتار پرویز، درست مانند کاری بود که انوشیروان با مزدکیان کرد و درست برعکس کاری که گشتاسپ در برابر زرتشت کرد و اجازه داد دین و آیین خود را نمایان سازد، خواه کسی بپذیرد و خواه نپذیرد.



ناگفته نماند امروزه شماری چند از پژوهندگان می کوشند نشان دهند که نامه ی پیامبر از سوی پرویز پاره نشده است و حتی پرویز پاسخ نامه را نیز نوشته است ! این پژوهندگان نامه ی موزه هانری فرعون بیروت را اصل نامه ی پیامبر می دانند و اعلام می کنند که اگر این نامه پاره شده بود ، چرا اکنون در دست است !؟

اما داده های تاریخی چیز دیگری را نشان می دهد . نخست اینکه اگر این نامه پاره نشده بود ، چرا پیامبر از دست پرویز ، خشمگین می شد و او را نفرین می کرد ؟ دو دیگر اینکه بکاربردن تعبیر «مَرْقَى» در نفرین پیامبر نشانه ی دیگری است بر این که خسرو پرویز نامه پیامبر را پاره کرده بود بنابراین پیامبر از خداوند خواست تا همانگونه که پرویز نامه پیامبر را پاره کرد خداوند نیز رشته ی پادشاهی پرویز را پاره کند.





❖ کنده (خندق) ارمغان ایران زمین برای سپاه اسلام

کنده (به پارسی) یا خندق (معرب) به گودال های ژرفی گفته می شود که در جنگ های بزرگ و همچنین جنگ های شهری در پیش و روی سپاه یا گرداگرد شهر کنده می شود و از پیشروی دشمن پیشگیری می کند. کنده در جنگ های شهری به ویژه اگر شمار سپاهیان دشمن بیشتر از سپاه خودی باشد و زمان برای رویارویی اندک، بهترین روش پیشگیری از تاخت و تاز دشمن به درون شهر است.



پیشینه ی کنده به چند هزار پیش می رسد. کنده، دستاورد ایرانیان است. بن مایه های تاریخی به روشنی نشان می دهد که کنده نوآوری سپاهیان ایران در جنگ ها بوده است و رومیان و ترکان و تازیان از آن آگاهی نداشته اند. ایرانیان پس از کندن خندق، گاهی درون آن را با آب پر می کردند تا سپاهیان دشمن را از آن گذری نباشد. نخستین اشاره ها به کندن خندق در ایران کمابیش به هنگام پادشاهی کیخسرو و اندکی پیشتر از او می رسد. آنچنان که استاد فریدون جنیدی بر پایه ی داده های زمین شناسی در کتاب زندگی و



مهاجرت آریاییان نشان داده است ، هنگام پادشاهی کیخسرو در میان ۴۰۰۰ تا ۵۰۰۰ سال پیش بوده است . بنابراین می توان با اندکی گمانه زنی ، پیشینه ی کنده را در ۴۵۰۰ سال پیش جستجو کرد.

کیخسرو در نبرد بزرگ خود با افراسیاب از شیوه های نوینی در جنگ بهره می برد که یکی از آنها درآوردن "کنده" است و بهره گیری از این شیوه ها سرانجام به پیروزی پی در پی ایرانیان می انجامد.

بگرد سپه بر یکی کنده کرد

طلایه بهر سو پراگنده کرد

شب آمد بکنده در افگند آب

بدان سو که بد روی افراسیاب

دو سه هزار سال پس تر ، در زمان ساسانیان ، انوشیروان در نبرد با رومیان با ساختِ کنده ای، سپاهیان روم را شگفت زده می کند:

به پیش سپه کنده ای ساختند

بشبیگیر آب اندر انداختند

بکنده ببستند بر شاه راه

فروماند از جنگ شاه و سپاه!

پس از پدیدار شدن پیامبر اسلام حضرت محمد (ص) نرم نرم آوازه ی دین او به دیگر سرزمین ها رسید و آرام آرام ، مردمانی از این سو و آنسو برای بررسی و پژوهش در دین او راهی عربستان شدند . یکی از کسانی که از ایران زمین برخاست و تا عربستان رفت و دین اسلام پذیرفت ، سلمان فارسی بود . سلمان پس از پیوستن به پیامبر همواره یار و یاور او بود و می توان بهترین همیار پیامبر را روزبه ایرانی نامید.



روزبه (سلمان) نزد پیامبر از ارج بسیاری برخوردار بود و مسلمانان در جنگ ها همواره از پیشنهاد های او بهره می گرفتند.

در ۱۷ شوال سال پنجم هجرت، در نزدیکی یثرب میان سپاه پیامبر و سپاهیان مکه به رهبری ابوسفیان نبرد سختی در حال شکل گیری بود. شمار سپاهیان ابوسفیان بسیار بیشتر از سپاه پیامبر بود بنابراین حضرت محمد، برای جنگ یاران ویژه ی خود را گردآورد. شماری پیشنهاد کردند که به شیوه قلعه داری از یثرب، دفاع کنند و از بالای دژها و جایگاه های بلند با دشمن نبرد کنند. سلمان فارسی که با شیوه های جنگ ایرانیان آشنایی داشت، پیشنهاد کرد که گرداگرد شهر را خندق بکنند تا از پیشرفت دشمن به درون شهر پیشگیری شود و سپس با ساختن دژها و سنگرها در گرداگرد خندق، و یا پرتاب تیر و سنگ، از گذر یافتن دشمن از خندق به سوی شهر، پیشگیری شود. پیامبر اسلام پیشنهاد سلمان را پذیرفت. کار کردن خندق با شتاب آغاز شد؛ کندن هر ناحیه ای از خندق به یک گروه از مسلمانان واگذار گردید و هر کسی به کندن چهل ذراع واداشته شد. کار خندق در شش روز به پایان رسید و برای آن درهائی گذارده شد و نگهبانی هر در به قبیله ای واگذار گشت و زیر بن عوام به سرپرستی پاسداران درهائی قلعه گمارده شد.

پیش از آن که سپاه کفر به مدینه (یثرب) نزدیک شود کار کندن خندق سرآمد. هنگامی که لشکر کافران خندق را دیدند شگفت زده شدند که در عرب چنین کاری هرگز دیده نشده بود! سپاه ابوسفیان هیچ راه گذر نیافت و نزدیک به یک ماه پشت کنده ماند!

سرانجام گروهی از پهلوانان سپاه ابوسفیان به سختی از کنده گذشتند و بدین سو آمدند و پس از آنکه گرد آنان از حضرت علی شکست



خورد راه گریز در پیش گرفتند اما کنده ی ایرانی به این سادگی ها گذشتنی نبود و یکی دو تن از پهلوانان به کنده درافتادند.

پیشنهاد روزبه به اندازه ای برای سپاه پیامبر سودمند و برای دشمنان او شگفت آور بود که این جنگ بزرگ ، در تاریخ ، جنگ خندق نام گرفت ! در تاریخ اسلام گفتارهای فراوانی از ستایش روزبه از سوی پیامبر آورده شده است . به هر روی کنده این دستاورد دفاعی ! ایرانیان باستان به یاری سپاه اسلام آمد و از تاخت و تاز سپاهیان ابوسفیان پیشگیری کرد و تا جایی که پیامبر فرمود:

دانش اگر در ثریا هم باشد ، ایرانیان بدان دست خواهند یافت.

ادب ایران

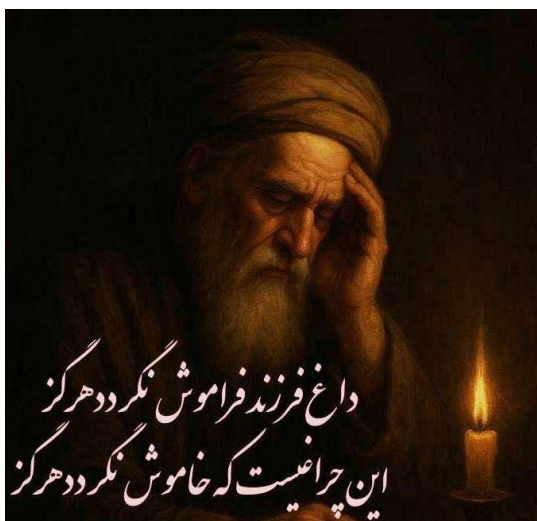


❖ بزرگان ادب ایران و غم از دست دادن فرزند

• فردوسی بزرگ و غم از دست دادن فرزند

داغ فرزند فراموش نگردهد هرگز
این چراغیست که خاموش نگردهد هرگز

داغ از دست دادن فرزند برای یک پدر بسیار سنگین است، بویژه اگر فرزند جوان و ناکام از جهان برود. فردوسی بزرگ نیز چنین داغ سنگینی را در زندگانی خود دید و تجربه کرد و به گفته ی خود او پس از مرگ فرزند روان از تنش برون رفت! در بخشی از متن شاهنامه و در داستان خسرو پرویز، فردوسی به مرگ فرزند خود اشاره می کند و آنچنان زاری می کند که دل هر میهن دوستی را از آنچه بر بزرگ استاد و نگهبان فرهنگ ایران گذشته است بدرد می آورد.





بر این باورم که بهتر است سخن (شعر) خود فردوسی را بخوانیم و درک کنیم تا عمق گفتار را دریابیم، اما در این ابیات واژگانی ناشناخته و دشوار نیز پدیدار است که بنابراین نخست معنی ابیات را مینویسم و سپس با درکی بهتر ابیات را میخوانیم.

فردوسی بزرگ چنین می فرماید:

اکنون که سن من از ۶۵ سالگی گذشته است، درست و پسندیده نیست که در اندیشه ی گردآوری مال و گنج(ثروت) در جهان باشم . اکنون بهتر است از تجربه ی خود در زندگی بهره بگیرم و در اندیشه ی مرگ فرزند خود باشم. نوبت مرگ من بود ولی آن جوان از جهان برفت و از درد جدایی و مرگش، تن من همچون تنی بی روان است. باید بشتابم و خود را به او برسانم و کمی او را سرزنش کنم که ای فرزند ناکامم ، نوبت مرگ من بود ، تو چرا رفتی و آرام و فرار من را با خود بردی؟ ز بدیها و مشکلات تو مرا در جهان یار و یاور بودی چرا از پدر پیر خود جدا شدی ؟ مگر همراهان جوانی یافته بودی که از پیش پدر پیرت رفتی ؟ فرزند ناکامم هنگامی که ۳۷ سال داشت از جهان برفت.فرزندم همواره با من درشت بود و بیکباره برای همیشه از پیش من برفت .او رفت و با مرگش رنج و غمش را برای من بجای گذارد و دل و دیده ی مرا در خون در نشاند . او رفت و به روشنایی رسید و بی گمان برای پدر نیز جایگاهی را بر می گزیند. روزگار درازی گذشت و از آن همراهان فرزندم هیچ کس بازنگشت و من از چشم انتظاری آشفته و درمانده شده ام.او سی سال داشت و من شست و پنج سال ،چرا از من پرسشی نکرد و مرا تنها گذارد و از جهان برفت ؟ فرزندم ، یزدان پاک روانت را شاد کند . از خداوند روزی دهنده می خواهم که گناهان مرا نیز ببخشد و جایگاهم را روشن سازد.

نکته : از گفتار فردوسی چنین بر می آید که فرزند وی با چند تن از همراهان و دوستانش نا پدید می شوند و پس از چندی خبر مرگ آنان به فردوسی می رسد.



اکنون سخن خود فردوسی :
 مرا سال بگذشت بر شست و پنج
 نه نیکو بود گر بیازم به گنج
 مگر بهره بر گیرم از پند خویش
 بر اندیشم از مرگ فرزند خویش
 مرا بود نوبت برفت آن جوان
 ز دردش منم چون تن بی روان
 شتابم همی تا مگر یابمش
 چو یابم به بیغاره بشتابمش
 که نوبت مرا به بی کام من
 چرا رفتی و بردی آرام من
 ز بدها تو بودی مرا دستگیر
 چرا چاره جستی ز همراه پیر
 مگر همراهان جوان یافتی
 که از پیش من تیز بشتافتی
 جوان را چو شد سال بر سی و هفت
 نه بر آرزو یافت گیتی برفت
 همی بود همواره با من درشت
 بر آشفست و یکباره بنمود پشت
 برفت و غم و رنجش ایدر بماند
 دل و دیده من به خون درنشاند
 کنون او سوی روشنایی رسید



پدر را همی جای خواهد گزید
 برآمد چنین روزگار دراز
 کزان همرهاں کس نگشتند باز
 همانا مرا چشم دارد همی
 ز دیر آمدن خشم دارد همی
 * مرا شصت و پنج ورا سی و هفت
 نپرسید ازین پیر و تنها برفت
 وی اندر شتاب و من اندر درنگ
 ز کردارها تا چه آید به چنگ
 روان تو دارنده روشن کناد
 خرد پیش جان تو جوشن کناد
 همی خواهم از کردگار جهان
 ز روزی ده آشکار و نهان
 که یکسر ببخشد گناه مرا
 درخشان کند تیره گاه مرا

• سعدی شیرازی و غم از دست دادن فرزند

سعدی شیرازی سراینده ی نامی ایران یکی از کسانی است که داغ از دست دادن فرزند را چشیده است . سعدی گزارش کرده است که در سفر خود در شهر صنعا کودکش را از دست می دهد و حالش سخت پریشان می شود.

به صنعا درم طفلی اندر گذشت
 چه گویم کز آنم چه بر سر گذشت!



قضا نقش یوسف جمالی نکرد
 که ماهی گورش چو یونس نخورد
 در این باغ سروی نیامد بلند
 که باد اجل بیخش از بن نکند
 نهالی به سی سال گردد درخت
 ز بیخش بر آرد یکی باد سخت
 عجب نیست بر خاک اگر گل شکفت
 که چندین گل اندام در خاک خفت
 سعدی سپس پند و اندرز می دهد که در زندگانی خود می باید به کارهای نیکو پرداخت
 و توشه ای برای آخرت اندوخت.
 به دل گفتم ای ننگ مردان بمیر
 که کودک رود پاک و آلوده پیر
 ز سودا و آشفنگی بر قدش
 برانداختم سنگی از مرقدش
 ز هولم در آن جای تاریک و تنگ
 بشورید حال و بگردید رنگ
 چو باز آمدم ز آن تغیر به هوش
 ز فرزند دلبندم آمد به گوش:
 گرت وحشت آمد ز تاریک جای
 به هوش باش و با روشنایی در آی
 شب گور خواهی منور چو روز
 از اینجا چراغ عمل بر فروز



تن کارکن می بلرزد ز تب
 مبادا که نخلش نیارد رطب
 گروهی فراوان طمع ظن برند
 که گندم نیفشانده خرمن برند
 بر آن خورد سعدی که بیخی نشاند
 کسی برد خرمن که تخمی فشاند

• سوگواری حافظ شیرازی برای فرزند

بیشتر پژوهشگران بیت های زیبایی زیر را سوگواری و ناله ی حافظ شیرازی در غم از دست دادن فرزندش به شمار آورده اند ، برخی نیز این دیدگاه را نپذیرفته اند . هر چند خود حافظ به روشنی نمایان نساخته است اما از درون مایه ی بیت ها چنین بر می آید که در سوگ از دست دادن فرزند سروده شده اند . آگاهی ما از زندگانی حافظ شیرازی اندک است اما در بن مایه ها آمده است که تک فرزند حافظ در راه سفر به هندوستان جان باخته است .

بلبلی خون دلی خورد و گلی حاصل کرد
 باد غیرت به صدش خار پریشان دل کرد
 طوطی ای را به خیال شکری دل خوش بود
 ناگهش سیل فنا نقش امل (۱) باطل کرد
 قره العین (۲) من آن میوه دل یادش باد
 که چه آسان بشد و کار مرا مشکل کرد
 ساروان بار من افتاد خدا را مددی
 که امید کرمم همراه این محمل (۳) کرد
 روی خاکی و نم چشم مرا خوار مدار



چرخ فیروزه طربخانه از این کهگل کرد
 آه و فریاد که از چشم حسود مه چرخ
 در لحد(۴) ماه کمان ابروی من منزل کرد
 نزدی شاه رخ و فوت شد امکان حافظ
 چه کنم بازی ایام مرا غافل کرد

.....

امل = آرزو

قره العین = روشنی چشم - نور دیدگان . (بیشتر برای فرزند بکار می رود)

محمل = تخت روان

لحد = آرامگاه

• سروده ی استاد جنیدی پس از مرگ فرزندش

استاد فریدون جنیدی پس از مرگ فرزند خود افشین سروده است:

نه بگرفتی ز گلزار جهان ، کام
 نه ماندی در برم با ناز و آرام
 نبود آیین تو ، ای جان شیرین!
 که در ره پیش بابا ، وانهی گام!



❖ پیشینه ی واژه ی نماز

واژه ی نماز به گمان بسیار از واژه ی پهلوی "نماک (namac)" گرفته شده است که به چم (معنی) دو تا شدن (تعظیم کردن) و کرنش کردن است که پسترها و با پذیرش اسلام از سوی ایرانیان و برگزینی واژگان پارسی به جای واژگان عربی , به جای واژه ی "صلاة" نشسته است .



واژه ی نماز در شاهنامه نیز به معنی کرنش کردن و تعظیم کردن به کار رفته است که چند نمونه از آن در زیر آمده است:

برو آفرین کرد و بردش نماز

چو دایه بر بیژن آمد فراز

....

فراوانش بستود و بردش نماز

همی بود پیشش زمانی دراز

....

نخست آفرین کرد و بردش نماز



زمانی همی گفت با خاک راز

پس از پذیرفتن اسلام از سوی ایرانیان، برای بسیاری از واژه های بیگانه برابرسازی پارسی انجام گرفت که میتوان به واژه های نماز و روزه اشاره کرد . به کار بردن واژه ی نماز به جای صلاۀ یک برابر سازی بسیار هوشمندانه بوده است چراکه معنی نخستین واژه نیز دگرگون نشده و در واقع به همان معنی کرنش کردن و تعظیم کردن به کار گرفته شده است. واژه ی نماز امروزه به معنی کرنش کردن و تعظیم کردن در برابر یزدان پاک به کار می رود.



❖ شیوه ی برخورد با دشمنان در گفتار سعدی

سعدی در بوستان سروده ای دارد به نام "اندر رای و تدبیر ملک و لشکرکشی". وی کوشیده است شیوه ای از برخورد با دشمنان نیرومند را نمایان سازد. تدبیر در کار و مدارا با دشمن بهترین کار در برخورد با دشمنان قوی از دیدگاه سعدی است البته تا زمانی که پا را فراتر نگذاشته و با زورگویی آتش جنگ را شعله ور نکرده است که در اینصورت دیگر باید با همه ی توان با او وارد کارزار شد.

همی تا برآید به تدبیر کار

مدارای دشمن به از کارزار

سعدی بر این باور است که اگر توان رویارویی و نبرد با دشمن را نداری و بیم گزند و آسیب دیدن از او داری، با نیکویی کردن (ظاهری) فتنه ی دشمن را بخوابان. مانند روشی که ابوبکر بن سعد زنگی در برخورد با مغولان برای در امان ماندن پارس به کار برد.

چو نتوان عدو را به قوت شکست

به نعمت بیاید در فتنه بست

گر اندیشه باشد ز خصمت گزند

به تعویذ احسان زبانش ببند

عدو را به جای خسک زر بریز

که احسان کُند کُند، دندان تیز

به تدبیر رستم در آید به بند

که اسفندیارش نجست از کمند



سعدی بر این باور است که باید تا زمانی که نیرومند نشدی با دشمن نیرومند تر از خود
نیاویزی . با این حال می گوید که با پیش آمدن فرصت مناسب می توان پوست دشمن
را کند.

عدو را به فرصت توان کند پوست
پس او را مدارا چنان کن که دوست
حذر کن ز پیکار کمتر کسی
که از قطره سیلاب دیدم بسی
مزن تا توانی بر ابرو گره
که دشمن اگرچه زبون، دوست به
بود دشمنش تازه و دوست ریش
کسی کش بود دشمن از دوست بیش
مزن با سپاهی ز خود بیشتر
که نتوان زد انگشت بر نیشتر
سعدی زورگویی را ناپسند می شمارد و بر این باور است که اگر از دشمن تواناتری ، زور
و ستم هم روا مدار.
وگر زو تواناتری در نبرد
نه مردی است بر ناتوان زورکرد
و در دنباله با نفی جنگ طلبی و قدرت نمایی ، به آشتی و صلح فرا می خواند.
اگر پیل زوری وگر شیرچنگ
به نزدیک من صلح بهتر که جنگ



سعدی درباره ی دشمنان جنگ جو هم چنین می فرماید:

چو دست از همه حیلتي در گسست

حلال است بردن به شمشير دست

اگر صلح خواهد عدو سر مپيچ

وگر جنگ جويد عنان بر مپيچ

که گر وی ببندد در کارزار

تو را قدر و هيبت شود یک، هزار!

دفاع از خود را کاری نیکو بر می شمارد و بر این باور است که نباید در جنگ پیشدستی

کرد (پیرو آموزه های فرهنگ ایران که پیشدستی در جنگ را کاری ناروا به شمار می

آورد و ایرانیان تا توانسته اند در جنگ ها پیشدستی نکرده اند و آغازگر جنگ نبوده اند)

ولی اگر دشمن جنگ را آغاز کرد باید از خود پاسداری کرد و خداوند هم این کار را

نیکو می شمارد.

ور او پای جنگ آورد در رکاب

نخواهد به حشر از تو داور حساب

تو هم جنگ را باش چون کینه خواست

که با کینه ور مهربانی خطاست!

چو با سفله گویی به لطف و خوشی

فزون گرددش کبر و گردن کشی

به اسبان تازی و مردان مرد

بر آر از نهاد بداندیش گرد

و گر می بر آید به نرمی و هوش

به تندی و خشم و درشتی مکوش



چو دشمن به عجز اندر آمد ز در

نباید که پرخاش جوئی دگر

چو زنه‌ار خواهد کرم پیشه کن

ببخشای و از مکرش اندیشه کن

در پایان یادآور می شود که اگر دشمن از کردارهای ناپسند و زورگویی خود پشیمان شد

و زنه‌ار (امان) خواست ، او را ببخش ولی از مکر و حيله ی احتمالی اش غافل مباش.



❖ پند جامی به پنددهنگان و واعظان

روانشاد جامی در هفت اورنگ خود پندی ارزشمند به سخنرانان و پند دهندگان و واعظان می دهد که با آهنگی زیبا و دلنشین در سه بیت آورده می شود:



شیوه واعظ آن بود که نخست

فعل خود را کند به قول، درست

واعظ باید نخست رفتار و کردار خود را درست و اصلاح کند.

چون شود کار او موافق گفت

گر دهد پند غیر، نیست شگفت

هنگامی که رفتار خودش همانند پندها و سخنانی که می گوید شد، می تواند دیگران را نیز پند دهد.

زشت باشد که عیب خودپوشی

واندر افشای دیگران کوشی

برای واعظان بسیار زشت است که خود در نهان دست به هر کاری بزنند و سپس به پند دادن و عیب جویی از دیگران بپردازند.

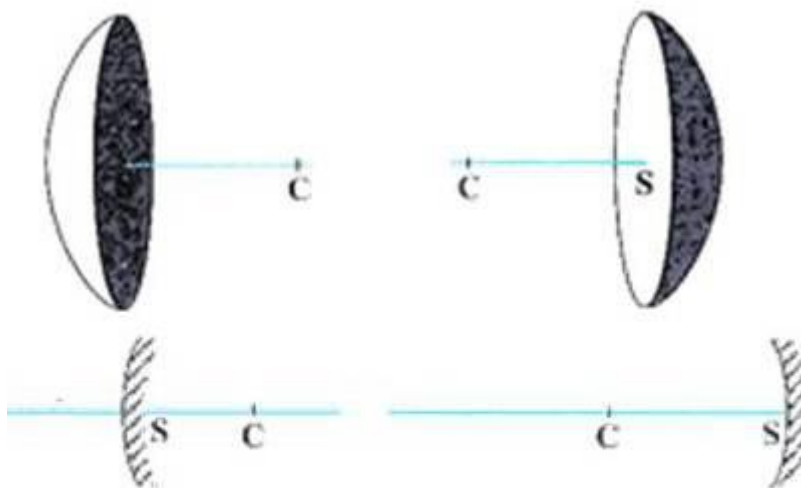


❖ برابر واژه های " گوژ " و " کاس " به جای محدب و مقعر + ریشه شناسی

به راستی که دریای بی کران زبان پارسی برای همه ی واژگان بیگانه که اکنون زبان مادری ما را در بر گرفته اند ، برابرهایی کهن ، ریشه دار و معنادار را دارا می باشد . در کتاب های درسی دانش آموزان و دانشگاهیان دو واژه ی مقعر و محدب برای توصیف آینه ها و عدسی ها بسیار به کار برده شده است . این دو واژه ریشه ی عربی داشته و خوانش آنها نیز دشوار است و گاه دانش آموزان آنها را با هم اشتباه می گیرند چرا که این واژه ها از زبانی دیگر آمده و هماهنگ با زبان گفتاری و نوشتاری ما نیستند



برابرهایی زیبا و ساده ای در زبان پارسی برای این دو واژه از هزاران سال پیش کاربرد داشته است و نیاکان ما از این واژه ها بهره می برده اند . این واژه ها " گوژ " برابر با " محدب " و " کاس " برابر با " مقعر " است



ب - آینه‌ی محدب

گوژ (کوز)

الف - آینه‌ی مقعر

کاس

واژه ی گوژ به معنای خمیده به بیرون (کمانی) است ، که گویش درست خود را در واژه ی " گوژ پشت " همچنان نگاه داشته است و با کمی دگرگونی به گونه ی " کوز " و یا " قوز " هم بکار می رود که همه ی آنها همان گوژ است و به معنای خمیده به بیرون (مانند خم شدن کمر پیرسالان) . کوزه نیز از همین واژه است ، چنانکه می بینیم کوزه ها دارای دو طرف خمیده به بیرون است.



واژه ی " کاس " به معنای خمیده به درون است. این واژه کاربرد خود را در واژه ی " کاسه " نگاه داشته است ، چنانکه می بینیم کاسه به درون خمیده شده و فرو رفته است.



عبارت " کاسه و کوزت را می شکنم " نیز بر بنیاد ریشه ی همین دو واژه اشت بدین معنا که درون و برونت را نابود می سازم و یا تمام وجودت (بیرون و درون) را نابود می کنم.



❖ پیرامون واژه ی "سوگند"

"سوگند" واژه ای پارسی است که چندی است به عنوان نام بر روی دختران نهاده می شود . سوگند در جایگاه نام آهنگ خوبی دارد اما با نگاهی به معنی آن پی می بریم که این واژه دارای معنی دلپسندی که بتوان آن را بر روی فرزند نهاد ، نیست.

معنی واژه ی سوگند در واژه نامه ی معین چنین آمده است:

گوگرد (سوگند خوردن در قدیم خوردن آب آمیخته با گوگرد بوده است . برای تشخیص گناهکار از بی گناه یعنی این که شخص متهم (اما بی گناه) با خوردن آن اتفاقی برایش نمی افتاد).

بر پایه ی واژه ی نامه ی دهخدا:

در اوستا «ونت سوکتتا» (گوگردمند)

بنابراین معنی واژه ی سوگند : آب آمیخته با گوگرد است . به نمونه ی زیر بنگرید:

کسی می خواهد به سفری برود و می خواهد برادر شما را همراه خود ببرد و شما از بیم خطرات سفر با رفتن برادران همداستان نیستید . مسافر اصلی رو به شما می کند و چنین می گوید:

آسوده باشید که برادران را تندرست باز می گردانم و اگر چنین نکنم سوگند می خورم - یا - سوگند می خورم اگر برادران را تندرست باز نگردانم . یعنی همه ی کوشش خود را می کنم که برادران را تندرست باز گردانم وگرنه گوگرد می خورم و... این کاربرد سوگند ، اندک اندک باعث شد تا این واژه برابر با قسم گرفته شود و سوگند خوردن در کنار قسم خوردن آورده شود.

"قسم" واژه ای عربی است که برابر آن در پارسی "گواه" بوده است و قسم خوردن را گواه گرفتن می گفته اند.

نمونه: قسم به خدا که این کار را درست انجام می دهم.

یزدان را گواه می گیرم که این کار را درست انجام می دهم.



❖ سخنانی از عطار نیشابوری

* ای برادر از زیاده گویی بپرهیز و سخنان دیگران را به خوبی گوش کن . هر کسی زیاد سخن بگوید بیمار است .

* اهل ایمان تن و روان خود را از چهار چیز پاک می دارند . نخست : حسادت . دوم : دروغ و غیبت . سوم : ریا . چهارم : مال حرام

* یک فرمانروای خوب باید چند ویژگی داشته باشد از جمله : جلوی دیگران خنده بسیار نکند , چرا که هیبت خود را از دست می دهد . با هر درویش و فقیری همسخن نگردد برای آنکه حقیر گردد . با زنان بسیار خلوت نکند . با مردمان با نیکی و دادگری رفتار کند . لشکرش را خوب رسیدگی نماید تا لشکریان جان نثار او گردند .
* انسان تهی دست هرگز نباید فقر خود را جلوی دیگران باز گوید .

* ابلهان چهار ویژگی دارند : نخست آنکه عیب خود را هرگز نمی بینند . دو دیگر آنکه بخیل اند . سه دیگر آنست که بسیار بد رو و بد اخلاق اند . و چهارم آنکه خوی بد بدارند و دست به کارهای پلید می زنند .

* اگر می خواهی در دنیا از بلا دور باشی از حرص خوردن بپرهیز .

* ستیز و لجبازی کردن با بزرگان آبروی آدمی را میریزد .

* هر کسی از خدا بیم و ترس نداشته باشد خداوند در دنیا او را از هر چیزی می ترساند .
* جوانمرد واقعی کسی است که با ضعیفان با لطف و مهربانی رفتار می کند .



❖ ستایش گل در گفتارِ کسایی مروزی

شادوران ابواسحاق کسائی مروزی در ستایش "گل" دو رج (بیت) بسیار زیبا و شیرین سروده که پرمغز و دلنشین است و روان مردم را آرامش می بخشد . کسایی در این گفتار "گل" را دهشی بی مانند و آمده از بهشت می داند که مردم (آدم) را مهربان تر و بخشنده تر می کند.

گل نعمتی است هدیه فرستاده از بهشت
مردم کریم تر شود اندر نعیم گل
ای گلفروش ، گل چه فروشی برای سیم
وز گل عزیز تر ، چه ستانی به سیم گل ؟

گل نعمتی است هدیه فرستاده از بهشت

مردم کریم تر شود اندر نعیم گل

ای گلفروش ، گل چه فروشی برای سیم

وز گل عزیز تر ، چه ستانی به سیم گل ؟



❖ معنی درست واژه ی مردم در ادب پارسی

در ادبیات آشفته ی امروزی ایران بسیاری از واژه ها کاربرد و معنی درستین خویش را از دست داده و به گونه ای دیگر به کار میروند. واژه ی "مردم" وارونه ی آنچه که امروز ما به کار میبریم به معنی یک شخص یعنی یک انسان است نه جمعی از انسانها! اما امروزه در رسانه ها هنگامی که میخواهند مردمان ایران را خطاب قرار دهند میگویند "مردم ایران!"

در واژه نامه ی دهخدا معنی واژه ی مردم بدینگونه آمده است :

مردم . [مَ دُ] (ا) آدمی . انس . انسان . آدمیزاده . شخص . بشر

و در فرهنگ لغت معین نیز بدین گونه :

(مَ دُ) [پ ه .] (ا) ۱ - انسان ، آدمی

اکنون به معنی واژه ی مردم در ادب پارسی و گفتارهای سخنسرایان پارسی گو می نگرییم :

سگ اصحاب کهف روزی چند

پی نیکان گرفت و مردم شد

سعدی

بهین مردمان مردم نیکخوست

بتر آنکه خوی بد انباز او است

بوشکور

بد و نیک بر ما همی بگذرد

خردمند مردم چرا غم خورد

فردوسی

تو مر دیو را مردم بد شناس

کسی کاو ندارد ز یزدان سپاس

فردوسی



فرزانه تر از تو نبود هرگز مردم
 آزاده تر از تو نبود خلق گمانه
 خسروی
 تو مردمی کریمی من کنگری گدايم
 ترسم ملول گردی با آن کرم ز کنگر
 فرخی
 و آن سیب به کردار یکی مردم بیمار
 کز جمله اعضا و تن او را دو رخاں است
 منوچهری
 ز من مستان ز بی مهری روانم
 که چون تو مردمم چون تو جوانم
 فخرالدین اسعد

در گفتارهای بالا می بینیم که واژه ی مردم به معنی یک تن یعنی یک آدم و یک انسان به کار می رود و جمع آن "مردمان" (مردم + ان) است. چنانکه عنصری در بیتی چنین می سرايد :

گفت کاین مردمان بی باکند همه همواره دزد و چالا کند
 بنابراین بهتر است این واژه را با معنی درستين آن به کار ببريم و به این ترتیب از دگرگون شدن و به بیراهه رفتن زبان مادری و میهنی خویش پیشگیری کنیم.



❖ دگرگونی کاربرد برخی از واژگان در پارسی امروزی

در پارسی امروز ایران بسیاری از واژگان به گونه ای نادرست و نابجا بکار می روند و بسیار از کاربرد و معنی درستین خود دور افتاده اند . بدبختانه این آشفتگی با گسترش رسانه ها و پیشرفت دانش های ادبی به جای آنکه زدوده گردد ، بیشتر شده است. در این جستار به کاربرد نادرست چندی از این واژگان میپردازیم و روشن است که پرداختن به همه ی واژگانی که بدکاربرد شده اند ، شذنی نیست.

زخم

واژه ی زخم در معنای درستین یعنی " ضربه " . امروزه این واژه به معنای "جراحت" بکار می رود . کاربرد درست این واژه هنوز هم در برخی از گفتارها روان است مانند: زخم زبان زدن - زخم شمشیر خوردن

خسته

واژه ی خسته در معنای درستین یعنی " مجروح " . امروزه این واژه به معنای " ماندگی و درماندگی " بکار می رود که نادرست است و به جای خسته نباشید باید بگوییم "مانده نباشید" و در پاسخ می توان "درمانده نباشید" بکار برد.

نگران

واژه ی نگران از دو بخش "نگر" + "ان" ساخته شده است . نگر به معنای " نظر - چشم - دیده و دیدن" است . "ان" پسوند نسبت است و روی هم معنی این واژه میشود: منتظر بودن و چشم براه بودن . امروزه این واژه در کاربرد معنایی "دل آشوب داشتن" و "دلهره داشتن و مضطرب بودن" بکار میرود.



ناهار

واژه ی ناهار از دو بخش نا+آهار ساخته شده است . ناهار یعنی : گرسنه بودن ! پیشوند "نا" در بخش نخست واژه، پیشوند نفی است . امروزه این واژه به معنای "خوراک خوردن " بکار می رود و می گوئیم:

بیا ناهار بخور.

معنی این بند در اصل چنین است : بیا گرسنگی بخور ! معنایی با ۱۸۰ درجه دیگرگونی با معنای درستین واژه.

بکار بردن درست این واژه در یک بند باید چنین باشد:

ناهار هستی بیا خوراک بخور.

خوشبختانه واژه ی ناشتا که هم خانواده و همسان واژه ی ناهار است در معنای درستین آن بکار می رود . ناشتا = گرسنه

بیچاره

واژه ی بیچاره از دو بخش بی(نفی)+چاره ساخته شده است که روی هم باید در هنگامی بکار رود که کسی چاره و راه حلی برای مشکلش نداشته باشد . اما این واژه امروزه با شدت بسیار بیشتری بکار گرفته می شود و از معنی آن چنین برداشت می شود : بیچاره = بدبخت . سیاه بخت

شاید

یکی دیگر از این دست واژگان واژه ی شاید می باشد که معنی درستین آن یعنی : شایسته بودن . این واژه هنوز هم در برخی گفتارهای ما به گونه ی درست خود بکار می رود ، هنگامی که می گوئیم آنگونه که شاید و باید ، یعنی آنگونه که شایسته و بایسته است . اما کاربرد نادرست این واژه در بکاربردن آن برای : گمان بردن ، احتمال دادن یا ممکن بودن و تردید کردن است که بدبختانه بسیار هم جا افتاده است.



واژگانی از این دست فراوان است . شما نیز اگر واژه ای ، همچون واژگان بالا در ویر (ذهن) خود دارید ، آن را در بخش دیدگاه ها بنگارید.



❖ اشاره ای به معنی درست واژه ی " خسته "

خسته یک واژه ی پارسی است به معنی زخمی شدن یا مجروح شدن که امروزه به گونه ای نادرست به معنی ماندگی بکار می رود. برای نمونه اگر کسی در جنگی زخمی شده باشد باید بگوییم او خسته شده است و اگر کسی به سبب کوشش بسیار مانده شده باشد باید بگوییم او مانده است. در تاجیکستان و افغانستان امروزی به پیروی از نیاکان، به هر کس که کوشش بسیار نموده باشد مانده نباشید می گویند و نه خسته نباشید. کاربرد درست واژه ی خسته در شاهنامه:

چنان شد ز بس کشته و خسته دشت
که پوینده را راه دشوار گشت

.....

رو خیره شد دست پور پشنگ
از ایران سپه بیشتر خسته شد

.....

اگر کشته بودند اگر خسته تن
گرفتار در دست آن انجمن

.....

ز تیر و ز ژوین بید خسته شاه
نگون اندر آمد ز پشت سپاه

واژه ی خسته در فرهنگ فارسی معین:
(خ ت) (ص مف.) مجروح ، آزرده



❖ لهجه ها مایه ی سربلندی اند نه شرمندگی !

لهجه ها و گویش های گوناگون و پرشمار ایرانی نمونه ای بسیار شگرف از پیشینه و اصالت فرهنگ زبانی این سرزمین است . تمامی این لهجه ها زیبا و دلچسب هستند و برای دیگر تیره های ایرانی جذاب و دوست داشتنی اند. شوربختانه امروزه در اثر خودباختگی بسیاری از ایرانیان و دور شدن از فرهنگ ایرانی شاهد کمرنگ شدن لهجه ها در میان تیره های گوناگون ایرانی هستیم.

بسیاری از ایرانیان می کوشند که لهجه های شیرین خود را فراموش و تنها با یک لهجه (تهرانی) سخن بگویند ، زیرا می پندارند که سخن گفتن با لهجه ی خویش مایه ی شرم است ! هر چند رفتارهای ناپسند گروهی دیگر در تمسخر این لهجه ها و کسانی که با آن لهجه ها سخن می گویند نیز بسیار موثر بوده است.

این مشکل شاید در نگاه نخست چندان بزرگ ننماید اما در واقع تیشه ایست به ریشه ی لهجه های محلی ! بسیاری از واژه های کهن ایرانی در همین لهجه های زیبا نهفته است که می توان با پژوهش آنها را بیرون کشید و به زبان ملی پارسی افزود تا دیگر نیاز نباشد از واژگان بیگانه بهره ببریم.

رسانه های گروهی به جای آنکه در راه پیشبرد و مانگاری این لهجه ها بکوشند ، بدبختانه به گونه ی نا خودآگاه در راه نابودی لهجه ها گام بر می دارند. چه بسیار فیلم ها و سریال هایی که در آن کسانی که مایه ی خنده ی بینندگان به لهجه های دیگر تیره ها سخن می گویند و آنچنان که نمایان است به گونه ی نا خود آگاه شرایطی را پدید می آورند که آن لهجه مایه ی شرم آن تیره می شود. به راستی چه اشکال دارد که مثلا قهرمان یک فیلم پلیسی به لهجه ی کرمانی سخن بگوید؟ گاهی دیده میشود که مثلا در یک فیلم همه ی افراد با یک لهجه ی محلی سخن می گویند ولی قهرمان فیلم برای آنکه قهرمانی اش بهتر اثبات شود حتما باید به لهجه ی تهرانی سخن بگوید



! در حالی که خود او نیز از اهالی همان شهر است . به راستی که اینچنین رفتارها باعث می شود که یک لهجه در برابر لهجه ای دیگر کوچک شود .

برخی می پندارند که اگر لهجه داشته باشند و با لهجه ی خویش سخن بگویند بی فرهنگ اند ، در حالی که لهجه داشتن اصل فرهنگ است چرا که کسی که لهجه دارد در حال پاسداری از فرهنگ پیشینیان خود می باشد و اصالت خود را نگاه داشته است اما کسی که لهجه ی خود را رها کرده و لهجه ندارد در واقع فرهنگ زبانی خویش را از دست داده و بی فرهنگ است . همچنین کسی که پشت سر هم در اندیشه ی این باشد که به گویشی دیگر سخن بگوید (برای نمونه گویش تهرانی) تمرکز خوبی در سخن گفتن نخواهد داشت و نمی تواند منظور خود را بدرستی بیان کند زیرا بیشتر از آنکه تمرکز روی اصل سخن داشته باشد ، تمرکز خود را روی چگونگی تلفظ واژگان گذاشته است .

جوانان ایرانی از هر تیره و قومی باید بدانند سخن گفتن با لهجه ی خود هرگز زشت نیست بلکه بسیار هم زیباست . چه بسیار نا پسند است که مثلاً به اصفهان برویم و از یک فرد اصفهانی نشانی جایی را بپرسیم و او به جای آنکه با لهجه ی شیرین خود سخن بگوید ، بخواهد با لهجه ی تهرانی به ما پاسخ دهد ! برای همه ی ایرانیان شنیدن لهجه ها جذابیت دارد . همه دوست دارند وقتی یک شیرازی را می بینند و با او همسخن می شوند واژه ی "کاکو" را از زبان او بشوند !

آیا چنین نیست ؟ پس بیایید از سخن گفتن با لهجه ی خود سربلند باشیم چرا که با اینکار هم جذابیت خود در میان دیگر تیره ها را از دست نداده ایم و هم از تنوع فرهنگ زبانی ایران زمین پاسداری کرده ایم .
به گفتِ مولانا:

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش

باز جوید روزگار وصل خویش



❖ امرداد را مرداد نخوانیم !

شاید دیگر برای همه ما عادت شده باشد که نادرستی ها و ناراستی های فرهنگی را به عنوان یک فرهنگ در دستگاه آموزشی کشور ببینیم . هر چند این فرهنگ نادرست ویژه دوران کنونی ما نیست و از سالیان پیش ادامه دارد اما شوربختانه در این دوران و با توجه به روشنگری های فراوانی که انجام می گیرد ، انگار هیچ گوش شنوایی برای حتی گوش دادن به درستی ها و راستی ها پیدا نمی شود.

یکی از مهمترین این نادرستی ها گویش (تلفظ) نام ها و واژه ها و ... است که به اندازه ای زیاد است که اگر هم گوش شنوایی گیر بیاوریم سالیان سال به درازا می انجامد تا آن را دگرگون و درست نماییم . در این شرایط که شوربختانه به دستگاه آموزشی و رسانه های ملی امیدی نیست بر ما ایرانیان است که بمانند مردمان پیش از خود و پدران خردمند خویش از فرهنگ کهن ایران پاسداری کنیم.

در این جستار یکی از بزرگترین این نادرستی ها که نام یکی از ماه های سال ما می باشد را وا می کاویم . در گام نخست نگاهی به پیشینه و چم (معنی) این نام می اندازیم :

"امرداد نام یکی از امشاسپندان یا فرشتگان بزرگ آیین مزدایی است. امشاسپند امرداد در جهان مینوی نمودار جاودانگی و در جهان مادی و نگهبانی گیاهان را بر عهده دارد. در پیرامون اهورامزدا شش امشاسپند یا فرشته بلند پایه یافت می شود که سه تن از آنها زن (سپندارمذ ، امشاسپند خرداد ، امشاسپند امرداد) . امشاسپند امرداد نگهبان سرسبزی و آبادانی ، پاسدار گیاهان و رویدیدنیها را به عهده دارد"

در گاتها درباره ی این امشاسپند آمده است :

« ما امشاسپندان زن و مرد را میستاییم اهورا مزدا ، به آنان خرداد (شادی و سرزندگی) و امرداد (جاودانگی و بیمرگی) را به آنان میبخشد که در این جهان پندار ، گفتار و کردارشان بر پایه آیین پاک و دین بهی است (یسنا ۴۷ بند۶) »



در گزارش دفتر پهلوی بندهشن، پیرامون نگهبانی امشاسپندِ امرداد از گیاهان، چنین می‌خوانیم:

"امرداد بی مرگی، سرور گیاهان بی شمار است. زیرا او را به گیتی، گیاه خویش است. گیاهان را برویاند و رمه‌ی گوسفندان را افزایش. زیرا آفریدگان از او خورند و زیست کنند. به فرش کرت (روز رستاخیز) نیز انوش (بی مرگی) را از امرداد آرایند. کسی که گیاه را آرامش بخشد یا بیازارد، آنگاه امرداد از او آسوده یا آزرده بود. او را همکار رشن (ایزد عدالت) اشتار (ایزد بانوی راستی و درستی) و زامیاد (ایزد زمین) است."

اینک ساختار این واژه را می‌نگریم:

Amurdad امرداد، اصل اوستایی این واژه آمِرتاتَه ameretata است. واژه‌ی امرتات، از سه بخش درست شده است: (آ + مَر + تات). بخش نخست، آ در زبان پارسی پیشوند نایش (نفی) است، بخش دوم، مَر از ریشه‌ی مصدری به معنی مرگ و بخش سوم، تات پسوند رسایی و تندرستی است، و روی هم رفته معنی بی‌مرگی و جاودانگی است. به نظر می‌رسد امرداد هم ریشه با واژه‌ی انگلیسی Immortal است. این نام در اوستا، به ویژه گات‌ها صفتی است برای اهورامزدا، نماد جاودانگی و پایداری او. امُرداد به معنی جاودانگی است که (مرداد = مرگ) در گاهشماری ایرانی پنجمین ماه سال است. امرتاته amertata و پهلوی اموردات است.

این ماه که امُرداد نام دارد و بیشتر مردم آن را کوتاه کرده و مُرداد می‌گویند. که به معنی بی‌مرگی است و اگر الف نخست آن را که پیشوند نفی است از قلم بیاندازیم معنی آن عوض شده و فرشته‌ی بی‌مرگی و جاودانگی به این شکل به معنی نیستی و مرگ تغییر شکل می‌دهد زیرا همان گونه که امرداد به معنی بی‌مرگی است مرداد به معنی مرگ است بنا بر این به نظر شایسته است این واژه را امرداد بخوانیم نه، مرداد. دستاورد:

بر ماست که با آگاهی رساندن به دیگران این ننگ بزرگ را از فرهنگ ایران دور کنیم و واژه زیبای امرداد (جاودانگی) را بمانند پیش جایگزین واژه مرداد (مردن) گردانیم.



❖ بررسی چند واژه ی کاربرد ترکی در زبان پارسی امروزی

از میان واژگان ترکی/مغولی راه یافته بزبان پارسی، واژگان: "جاری" "باجناق" "آبجی" "داداش" "خان" آقا "خانم" کاربرد بیشتری دارند. این واژگان که ریشه ی برخی از آنها بدرستی آشکار نیست، همگی در زبان پارسی دارای برابرهایی بسیار کهن بوده اند و براستی بکارگیری و جای افتادن این واژگان در میان پارسی زبانان در برخی از شهرهای ایران زمین بویژه شهر تهران جای شگفتی بسیار دارد. بکارگیری این واژگان نیز مانند کاربرد دیگر واژگان بیگانه اندر زبان پارسی با نادرستی هایی همراه است. برای نمونه:

۱-واژه ی "جاری" امروزه در برخی از شهرهای ایران زمین بجای "هم آروس" "بکار" میروند. اما آیا این کاربرد با معنی درست این واژه یکسان است؟
در واژه نامه ی دهخدا پیرامون این واژه آمده است:

جاری. (ا) یاری. زن برادر شوهر. زن برادر نسبت به زن برادر دیگر. دو زن که هریک زن یکی از دو برادرند یکدیگر را جاری باشند.

بنابراین روشن می شود که این واژه کاربرد درستی در زبان پارسی امروزی ندارد. نیک است از واژه ی پارسی "هم آروس" که ریشه ای بسیار کهن دارد بهره ببریم.

۲-واژه ی بیگانه ی دیگر، "باجناق/باجناغ" است که ریشه ی ترکی دارد. این واژه نیز مانند واژه ی "جاری" در زبان امروزی پارسی کاربرد نابجایی دارد و می باید از بکار بردن آن پرهیزیم. در واژه ی نامه ی عمید پیرامون این واژه آمده است:

[bājenāq] دو مرد که دو خواهر را به زنی گرفته باشند هرکدام نسبت به دیگری باجناغ خوانده می شود؛ هم زلف.



دهخدا نیز آورده است:

باجناق . { جَ } (ترکی ، ا) باجناق . شوهر خواهر زن نسبت بشوهر خواهر دیگر. نسبت دو مرد با یکدیگر که هر یک شوهر یکی از دو خواهر باشد.

بنابراین نیک است از برابر " هم داماد " بهره ببریم . گفتنی است بجای این واژه در پارسی واژه ی " هم ریش " نیز کاربرد دارد . اما واژه ی " هم داماد " معنی بهتری را می رساند.

۳-واژه ی " آبجی " که بجای خواهر بکار گرفته می شود ، یک واژه ی ترکی و بیگانه است اما کاربرد نابجایی ندارد و همانگونه که در ترکی معنی شده است در پارسی هم به همان معنی بکار می رود . اما در جایی که ما واژه ی زیبای خواهر با ریشه ای چندین هزار ساله را داریم چه نیاز به بکارگیری واژه ی بیگانه ؟

۴-درباره ی واژه ی ترکی " داداش " در واژه نامه ی دهخدا آمده است:

داداش . (ا) در زبان عامه برادر. (ظاهراً ترکی است). خطابی که برادران و خواهران کهتر برادرِ مهتر را کنند و گاه تفخیم را «خان داداش» گویند. || خطابی مرد را آنگاه که نام وی ندانند. || خطابی مخاطبِ مرد را قصد تحقیری علی الظاهر.

بنابراین کاربرد یکسره ی این واژه بجای واژه ی پارسی " برادر " نیز درست نمی نماید . آنهم در حالی که یک واژه ی بیگانه است و ما واژه ی پارسی " برادر " را در پارسی داریم و آنرا به زبان انگلیسی نیز وام داده ایم.

۵-واژه ی " خان " نیز یک واژه ی ترکی است که پس از برپایی فرمانروایی های ترک نژاد در زبان پارسی راه یافت . برابر این واژه در زبان پارسی واژه های " سرور " و " سالار " و " مهتر " و .. است.

۶-واژه ی " آقا/آقا " یک واژه با ریشه ی مغولی است که برابرهای آن در پارسی واژگان " سرور " و " کیا " و " مرد " می باشند.



۷-واژه ی " خانم " نیز یک واژه ی ترکی است که برابرهایی بسیار در زبان پارسی دارد و بکاربردن آن در زبان پارسی همانا کاری بس ناسزاست در برابر زبان میهنی پارسی . برابر زیبا و ریشه دار این واژه در زبان پارسی واژه ی " بانو " است .
انگاشتن پرسش زیر در ویر و اندیشه ی هر ایران دوستی و فرهنگ دوستی نیک می نماید:

نیمروز فرا رسیده است و ما ناهاریم (نا خورده ایم / گرسنه ایم) و خوشبختانه در خانه همه جور خوردنی در دسترس داریم و تنها می باید بر سر خوان بنشینیم و بخوریم ، آیا در چنین هنگامی ما بر می خیزیم و به در این خانه و آن خانه می رویم و از آنها درخواست نان و خوراک می کنیم ؟ روشن است که نه . بنابراین هنگامی که ما خود بهترین و زیباترین واژگان میهنی ساخته و پرداخته ی اندیشه و دانش نیاکان خودمان را داریم ، چه نیاز است که بدنبال واژگان بیگانه ی بدکاربرد بیگانگان برویم ؟



❖ جمع بستن واژه های پارسی با دستور زبان عربی !

یکی از آسیب هایی که زبان پارسی را تهدید می کند به کار گیری دستورهای دیگر زبانها به جای دستور زبان پارسی است که هرچند از روی نا آگاهی انجام می پذیرد و به کار می رود اما آرام آرام به نوشتارهای رسمی و دولتی و نامه ها و نگاشته ها و روزنامه ها نیز راه یافته است. جدای از درون شدن واژه های بیگانه که خود نیز میتواند آسیب های فراوانی برای زبان میهنی پارسی داشته باشد به کاربردن دستورهای زبانهای دیگر میتواند کمر زبان پارسی را بشکند.

چندی است که در نوشتارهای گوناگون دیده میشود که واژه های پارسی را با دستور زبان عربی جمع میکنند و دستور زبان پارسی را نادیده گرفته و به آسانی و بدون هیچ پروایی دستور زبان بیگانه را به جای دستور زبان پارسی جایگزین میکنند. بی تردید شما نیز اینگونه نادرستی ها را فراوان در نوشته های گوناگون دیده اید. برای نمونه دیده میشود که واژه های پارسی ای همچون "استاد" و "فرمان" را به جای آنکه به گونه "استادان" و "فرمانها" جمع ببندند با بهره جویی از دستور زبان عربی به گونه "اساتید" و "فرامین" جمع می بندند. این شیوه جمع بندی از هر نگر که بنگریم نادرست است. به این دلیل که اگر یکی از این دو واژه را به یک عرب زبان نشان دهیم، خواهد دید که یک واژه بیگانه را با دستور زبان خودش جمع بسته اند پس تنها شاید دستور جمع بستن آن را بشناسد و خود واژه را در نخواهد یافت. حال اگر این واژه را به یک پارسی زبان که از دستور زبان پارسی پیروی می کند نشان دهیم وی نیز آن را در نمیابد چرا که واژه برایش آشناست ولی پس از جمع بستن با دستور عربی دیگر آن را در نخواهد یافت. جدای از این دو نادرستی که اشاره شد با به کاربردن این شیوه جمع بستن و نگاشتن بزرگترین گزند و آسیب به "دستور زبان پارسی" که همانا ستون زبان است وارد خواهد شد. در زیر چند نمونه دیگر از این نادرستی ها را می آورم:



نادرست: پاکات (ویژه مناقصه)، پیشنهادات، گزارشات، سفارشات، شُعَب {بانک}،
بازرسین

درست: پاکت‌ها، پیشنهادها، گزارش‌ها، سفارش‌ها، شعبه‌ها، بازرس‌ها
در واژه‌های بالا می‌بینیم که به جای بهره برداری از نشانه‌های جمع پارسی "ان" و
"ها" با پیروی از دستور زبان عربی از نشانه‌های جمع عربی "ات" و "ین" برای
جمع بستن واژه‌ها استفاده شده است که نادرست است. بهره جویی از نشانه جمع
"جات" که در واژه‌های "سزيجات" یا "شیرینیجات" به کار میرود نیز به عنوان
نشانهٔ جمع در زبان پارسی پسندیده نیست و باید از آن خودداری کرد.

توجه کنید که علاوه بر جمع بستن واژه‌ها پارسی با دستور زبان خودی باید وام واژه
های بیگانه را نیز با دستور خودمان جمع بسته و پارسی سازی کنیم. بنابراین بهتر است
به جای بهره جویی از دستورهای زبانی بیگانه، از دستور زبان خودمان بهره بجوییم تا
بتوانیم بهتر و شایسته تر از زبان نیاکانی خویش پاسداری کنیم.



❖ واژگان بیگانه را با دستور پارسی بنویسیم

پارسی زبانی است که در آن واژگان به همانگونه که خوانده می شوند ، نوشته میشوند . و اگر در پارسی امروزی برخی از واژگان بدانگونه که خوانده میشوند نوشته نمی شوند به آن دلیل است که یا آن واژگان پارسی نیستند و از زبان های دیگر به پارسی راه یافته اند و یا در نگارش آنان از دستور زبان پارسی استفاده نمی شود. بسیاری ازین واژه ها از زبان عربی به زبان پارسی اندر شده اند که شوربختانه به همانگونه که در زبان عربی نوشته میشوند در زبان پارسی هم نوشته میشوند.

اما خویشتکاری ما این است که برای پاسبانی و نگاهبانی از زبان میهنی پارسی ، واژه های بیگانه را نیز هماهنگ با دستور زبان پارسی بنگاریم و بدین گونه از کمرنگ شدن دستور زبان پارسی و اندرشدن دستور های دیگر زبان ها به زبان خود جلوگیری کنیم . یکی از برترین ویژگی های زبان پارسی سادگی و روان بودن است که این زبان را به دیگر زبان های جهانی برتری میبخشد . اگر واژگان بیگانه و دستورهای بیگانه را از این زبان بزداییم خواهیم دید که تا چه اندازه آسان و روان خواهد شد .

به هر روی ما باید تا می توانیم از به کار بردن دستور دیگر زبانها در زبان خود پرهیز نماییم و بکوشیم واژه ها و نام های عربی را به صورت پارسی بنویسیم مثلا :

*مرتضی را به صورت مرتضا (همانگونه که خوانده می شود — برابر با دستور زبان پارسی)

*کبری را به صورت کبرا

*یحیی را به صورت یحیا

*حتی را به صورت حتا

*و...

این نکته را در یاد داشته باشیم که هر واژه همانگونه که خوانده میشود باید نوشته شود !



با زدودن این نادرستی ها از بان پارسی می توانیم گام های دیگری نیز برداریم و آن زدودن " حرف " های بیگانه از زبان است که در آن صورت بسیار تا بسیار پارسی نوشتن آسان میشود و فرزندان ایرانی در آموزشکده ها دیگر نیاز چندانی به درسی با نام "املاء" نخواهند داشت , چرا که دیگر نیازی نیست برای نوشتن واژه هایی مانند " صابون " یا " قسطنطنیه " فراوان زمان صرف شود و در آخر هم حرف ها جا به جا نوشته شود, به این دلیل که تنها یک حرف وجود دارد و از میان حرف های تکراری مانند " ط " و " ت " تنها یکی در زبان رایج است و آن شکل پارسی آن است .

بنابراین هنگامی که به کودک ایرانی می گویند بنویس " تلاطم " به آسانی و بدون دشواری و اندیشیدن می نویسد " تلاتم " و زمانی را صرف آن نمی کند که ببیند آیا " ت " نخست را به صورت ت باید بنویسد یا ط و ...

با زدودن هشت حرف " ث , ح , ص , ض , ط , ظ , ع , ق " که ویژه ی زبان عربی است , خواهیم دید که تا چه اندازه پارسی نوشتن آسان خواهد شد و هم چنین نیازی به املا هم نیست .

به یاد داشته باشیم که در پارسی نوشتن از این هشت حرف بهره نگیریم . برخی از واژه های پارسی که با بهره بردن نادرست از این هشت حرف عربی شکل عربی پیدا کرده اند:

صد, شصت, غلطیدن, طپیدن

که آرایش درست و پارسی آنها به گونه ی زیر است:

سد, شست, غلتیدن, تپیدن

شاهنامه شناسی



❖ دَمَادَم یا دُمَادُم ؟ نگاهی به یک واژه در شاهنامه

واژه ی دَمَادَم به گونه ی Damadam به معنی دَم به دَم یا لحظه به لحظه بارها در شاهنامه آمده است . پیشتر از اینکه ویرایش های نوین شاهنامه از سوی استاد خالقی مطلق و مهدی قریب به دست ایرانیان برسد ، در بیشتر نسخه های چاپی این واژه به همین گونه ی دَمَادَم خوانده می شد. در نسخه ی چاپی شاهنامه ی امیربهداری (امیرکبیر) نیز در پایان کتاب در بخش واژه نامه این واژه به گونه ی دَمَادَم آمده و به معنی دَم به دَم معنی شده است . اما در ویرایش های نوین این واژه به گونه ی دُمَادُم domadam به معنی پشت سر هم نشانه گذاری و معنی شده است . در واژه نامه ی دهخدا و دیگر واژه نامه ها نیز هر دو گونه ی این واژه آمده و به دو گونه ی دَم به دَم و پشت سر هم معنی شده است .

یکی از کسانی که بتازگی بر این واژه ایراد گرفته و همان گونه ی دَمَادَم را درست پنداشته است ، استاد فریدون جنیدی است . جنیدی دُمَادُم به معنی پشت سر هم را نادرست خوانده و دَمَادَم را بگونه ی دَم به دَم معنی کرده است . با آنکه دیگر کسان که ضبط دُمَادُم را تایید کرده اند نیز دلایلی برای خود دارند اما هنوز بی گمان نمی توان درباره ی ضبط درست این واژه نظر داد . حال آنکه خود شاهنامه نیز در جایی ضبط دَمَادَم Damadam به معنی دَم به دَم و لحظه به لحظه را تایید می کند:

در پایان کارنامه ی اردشیر بابکان:

چو جام نبیدش دَمَادَم شود

بخسپد بدانگه که خَرَم شود

در بیت بالا می بینیم که واژه ی دَمَادَم با واژه ی خَرَم پس آوا (قافیه) شده است و با نگاه به واژه ی خَرَم می توان دریافت که پس آوای خَرَم همان دَمَادَم است.



❖ "عجم زنده کردم" به چه معناست؟

بسی رنج بردم در این سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی
این بیت یکی از بیت های نامور ادب پارسی است که بسیاری از ایرانیان آن را در ویر (ذهن) خود دارند و با شنیدن نام فردوسی آن را بر زبان می رانند. این بیت نامور در نوشتار اصلی شاهنامه نیست. با بررسی و نگرشی که من به نمونه های (نسخه های) شاهنامه داشتم این بیت در شاهنامه های: چاپ مسکو - چاپ ژول مول - شاهنامه ویرایش مهدی قریب - شاهنامه ویرایش خالقی مطلق - شاهنامه ویرایش فریدون جنیدی - شاهنامه ی امیربهادری (امیرکبیر) - شاهنامه ی بایسنقری، در متن اصلی یافت نشد و تنها در مقدمه ی منشور برخی از این نمونه ها، در سروده هایی که هجو نامه ی فردوسی خوانده می شود، جای داشت. ناگفته نماند که هر ایرانی که یکبار شاهنامه را خوانده باشد و با گفتار آهنگین فردوسی آشنا باشد، به خوبی در می باید که دست کم ۹۰٪ این هجو نامه از فردوسی نیست.

به هر روی بیت بالا به باور بسیاری از شاهنامه پژوهان از آن فردوسی نیست، اما اگر بپنداریم که بیت بالا سروده ی خود فردوسی است و یا سروده ی یک ایرانی میهن دوست دیگر، نخستین نتیجه ای که هر ایرانی از آن میگیرد این است که فردوسی میگوید زبان پارسی را زنده کرده است. اما: این یک ساده انگاری و ظاهر نگری است. از آن روی که مردمان امروز ایران از واژگان کهن پارسی و دستور پارسی سره دور شده اند، برخی از ابیات شاهنامه را دگرگون معنی می کنند.

معنی درست بیت اشاره شده:

بسی رنج بردم در این سال سی = در این سی سالی که از سرایش شاهنامه میگذرد رنج های فراوانی بردم.

عجم زنده کردم بدین پارسی: ایران و تاریخ ایرانیان را با گفتار پارسی زنده کردم.



چنانکه میبینیم منظور در مصرع دوم زنده کردن زبان پارسی نیست . منظور زنده کردن تاریخ عجم (عجم = ایرانیان) با گفتار شیرین پارسی است . چنانکه در بخش های دیگری از شاهنامه میبینیم که فردوسی از گفتارهای پهلوی یاد می کند .

نگه کن سحرگاه تا بشنوی ز بلبل سخن گفتن پهلوی

پس از تازش اعراب، ایرانیان به کلی تاریخ خویش را فراموش کردند . تا بر آمدن یعقوب لیث صفاری و ابومنصور عبدالرزاق ایرانیان از گذشته خویش آگاهی درستی نداشتند . بسیاری از اسناد ملی ایرانیان نابود و ناپدید شده بود . تا آنکه این دو برآمدند و آتش میهن دوستی را در جان ایرانیان بر افروختند و دستور به گردآوری نامه های کهن ایران برای نگارش تاریخ ایران باستان دادند . سپس دقیقی و فردوسی پدید آمدند و آن را به شعر در آوردند و جان و روان ایرانیان را روشن کردند .

ناگفته نماند، با نگرش بر این بیت هرگز نباید گمان برد که فردوسی (اگر این بیت از او باشد) منت بر سر ایرانیان میگذارد ، زیرا به گفته ی خود او رنج بردن برای دانش سزاوار است :

به رنج اندر آری تنت را رواست

که خود رنج بردن به دانش ، سزااست !

گوشزد « رنج بردن در شاهنامه به معنی کار و کوشش ، بسیار بکار رفته است.



❖ بازتاب میهمان نوازی ایرانیان در شاهنامه

نوازش و ارجگذاری میهمان یکی از ویژگی های نیکو و پسندیده در میان مردمان جهان بوده و هست . در این میان برخی از کشورها در میهمان نوازی سردتر و برخی گرم تر از دیگران اند . ایرانیان از گاه باستان تا به امروز در میهمان نوازی آوازه ی بلندی داشته اند و گردشگران بیگانه ای که به سرزمین های ایرانی آمد و رفت داشته اند، بارها این ویژگی پسندیده ایرانیان را در سفرنامه ها و کتاب های خود نوشته اند. میهمان نوازی ایرانیان در شاهنامه نیز که بهترین و ژرف ترین آیینی رفتار و کردار ایرانیان باستان است بازتاب گسترده ای دارد . با نگرش بر بخش های گوناگون آن می توان دریافت که نوازش میهمان از سوی ایرانیان از چه ارزشی برخوردار بوده است. بهرام گور پادشاه نیکخوی ساسانی بهنگام بازگشت از نخچیرگاه به دهی می رسد و بانویی را در حالی که سبویی بر دوش دارد می بیند . بهرام که مانده و کوفته بود از زن می پرسد که آیا در اینجا به رهگذران پناهی می دهید یا باید راه را پی گیرم . در نگر داشته باشید که این خانواده ی روستایی در آغاز نمی داستند میهمانشان بهرام پادشاه ایران است . دنباله را از زبان فردوسی بخوانید:

چنین گفت زن کای نبرده سوار
 تو این خانه چون خانه ی خویش دار!
 چو پاسخ شنید اسپ در خانه راند
 زن میزبان شوی را پیش خواند ،
 بدو گفت : کاه آر و اسپش بمال
 چو شانه نداری به مویین دوال
 خود آمد به جایی که بودش نهفت
 ز پیش اندرون رفت و خانه برفت



حصیری بگسترد و بالش نهاد
 به بهرام بر آفرین کرد یاد!
 سوی خانه ی آب شد ، آب برد
 همی در نهان شوی را بر شمرد ،
 بشد شاه بهرام و تن را بشست
 کزان اژدها بود ناتندرست
 پیامد نشست از بر آن حصیر
 به در خانه بر پای بد مرد پیر
 بیاورد چین و بنهاد راست
 برو تره و سرکه و تازه ماست
 بخورد اندکی نان و نالان بخت
 به دستار چینی رخ اندر نهفت

این نکته را نیز در نگر داشته باشید که زن، شوی پیر و بدخویی داشته است اما خود
 یک تنه خویشکاری میهمان نوازی را به بهترین گونه بانجام می رساند و بهانه تراشی
 برای نپذیرفتن میهمان را زشت و ناپسند می شمارد . پس از بیدار شدن بهرام از خواب
 ، زن شوی را وادار می کند که بره ای را بر زمین زده و سر ببرد . این آیین پس از
 گذشت هزاران سال همچنان در میان روستاییان و کوچ نشینان ایران زمین روان است
 و هرگاه که میهمانی را بپذیرند ، بی درنگ گوسپندی را بر زمین می زنند و از گوشتش
 خوراکی نیک برای او آماده می کنند.

چو شد کشته دیگی ترینه بپخت
 برید آبش از هیزم نیم سخت



بیاورد چین بر شهریار
 برو خایه و تره ی جویبار
 یکی پای بریان ببرد از بره
 همان پخته چیزی که بد یکسره

دیگر بار پس از خفتن بهرام ، بانو در پی پذیرایی تازه ای بر می آید:

بیامد زن از خانه با شوی گفت
 که هرکاره و آتش آر از نهفت
 ز هرگونه تخم اندرافکن به آب
 نباید که بیند ورا آفتاب
 کنون تا بدوشم من از گاو شیر
 تو این کار هرکاره آسان مگیر
 به پستانش بر دست مالید و گفت:
 به نام خداوند بی یار و جفت!
 به هرکاره چون شیربا پخته شد
 زن و مرد ازان کار پردخته شد
 به نزدیک مهمان شد این پاک رای
 همی برد خوان از پشش کدخدای

سرانجام سپاه بهرام سر می رسد و زن و شوی روستایی از جایگاه میهمان خود آگاهی می یابند و از در پوشش در می آیند که ببخش اگر ما خوب میزبانی نبودیم و پذیرایی ما در خور شاه نبود . بهرام که میزبانی آنان را پسندیده بود آنان را جایگاهی ویژه می دهد و می گوید:

همیشه جز از میزبانی مکن!



این داستان زیبا که در اینجا چکیده ای از آن را خواندید ، داده های فراوانی از چگونگی میزبانی و میهمان نوازی ایرانیان باستان بدست می دهد و آیین نامه ای است برای میزبانانی که می خواهند از میهمان خود به بهترین گونه پذیرایی نمایند. اکنون بازتابی دیگر از میهمان نوازی ایرانیان را از دفتر دانایی و خرد ایران زمین (شاهنامه) می نگریم آنجا که رستم پهلوان بزرگ ایران ، گیلو پهلوان را به میهمانی فرا می خواند.

سه روز اندرین خان من شاد باش
ز رنج و ز اندیشه آزاد باش
که این خانه زان خانه بخشیده نیست
مرا با تو گنج و تن و جان یکیست!

آیین میهمانی چنان بود که اگر میهمانی نو و رهگذر را می پذیرفتند ، او را سه روز میهمان خود می کرده اند و در این سه روز هر کاری برای آسایش میهمان خود انجام می داده اند . نمونه ای دیگر از میهمان نوازی ایرانیان در داستان میهمان شدن شاپور ساسانی و کنیزک در خانه ی مرد و زن روستایی نمایان است ، آن زمان که پس از گریختن از دست قیصر به دهی خرم می رسند و در خانه ی آن مرد باغبان را می زنند :

تن از رنج رخته گریزان ز بد
بیامد در باغبانی بزد
بیامد دمان مرد پالیزبان
که هم نیک دل بود و هم میزبان
بدو باغبان گفت کین خان توست
تن باغبان نیز مهمان توست
خورش ساخت خندان زن باغبان
ز هر گونه چندانک بودش توان



بدو میزبان گفت کاید ر سه روز
 بباشی ، بود خانه گیتی فروز
 که دانا زد این داستان از نخست
 که هر کس که آزر م مهمان نجست
 نه باشد خرد هیچ نزدیک اوی
 نه بار آورد بخت تاریک اوی!

بر ما فرزندان آن بزرگان و فرهنگ پروران است که با پیروی از نیاکان خود ارج
 میهمان را بشناسیم و گام در راه آن گرامیان فرهیخته بنهیم.

واژگان :

بخشیده نیست = جدا نیست

هرکاره = دیگی سنگی که در آن خوراک هایی همچون آبگوشت و حلیم پخته می
 شود.

دوال = تسمه

چپین = سبد بافته شده

دستار = دستمال و پارچه

ترینه = قاتق

خایه = تخم مرغ

شیربا = شله ای مانند شیربرنج

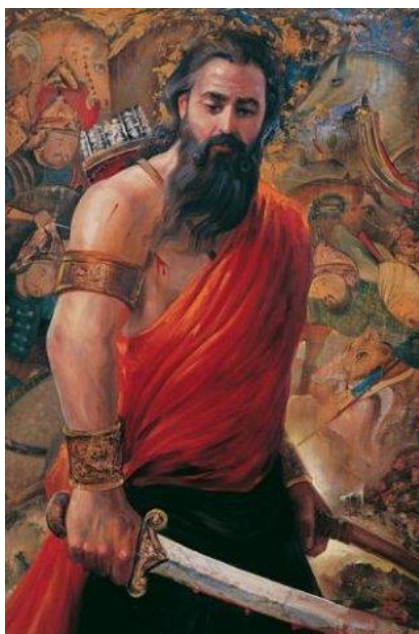
خوان = سفره

آزر م = ارج و احترام



❖ پایگاه بلند رستم نزدیک دوست و دشمن

در گیر و دار جنگ هماون (نبرد ایران با توران به کینخواهی خون سیاوش) ، سپاه ایران پس از نبردی سخت شکست می خورد، سپس به دشمن پشت کرده و در دامنه ی کوه هماون جای می گزیند. بزرگان و پهلوانان ایران بویژه گودرزین داغدار فرزندان دلاور خود بودند که پیکر بی جانیشان بر خاک افتاده بود.



در این هنگام خاقان چین به همراه لشکر بیشمار خود بیاری تورانیان می آید و کاموس کشانی از پهلوانان دلیر آن روزگار نیز برای نابودی تاج و تخت ایران و ویرانی ایران زمین به تورانیان می پیوندند. به گزارش شاهنامه شمار لشکر ایران در برابر سپاه پیوسته ی دشمن ، مانند مویی سپید بر روی تن یک گاو سیاه بود و ایرانیان را هیچ امیدی به پیروزی نبود و بزرگان سپاه خود را برای جانبازی آماده کرده بودند. تنها امید ایرانیان پس از خداوند به آمدن رستم و لشکر سیستان بود، در همین حال تورانیان نیز سرمست



از نبود رستم در این جنگ، پیروزی خود را سد در سد می پنداشتند. سرانجام رستم
بفرمان شاه کیخسرو سپاه می راند و خود را به لشکر از هم گسیخته ی ایران می رساند
و جانی دوباره به ایرانیان می بخشد. گودرز از پهلوانان کهنسال و خردمند ایران که از
دیرباز رستم را بخوبی می شناسد روی به او کرده و می گوید:

همی تاج و تخت از تو گیرد فروغ

سخن هر چه گویم نباشد دروغ

تو ایرانیان را ز مام و پدر

بهی، هم ز گنج و ز تخت و کمر

چنانیم بی تو که ماهی به خاک

به ننگ اندرون سر تن اندر هلاک

بدین هنگامه کارآگاهان سپاه دشمن، آمدن لشکر سیستان بفرماندهی رستم را به
آگاهی سران سپاه توران و خاقان می رسانند و پیران ویسه سپهدار توران که رستم را
به خوبی می شناسد می گوید:

بدو گفت پیران که بد روزگار

اگر رستم آید بدین کارزار

نه کاموس ماند نه خاقان چین

نه سنگل نه گردان توران زمین!

پایگاه رستم در جنگاوری و دلاوری به اندازه ای است که دوست و دشمن او را ستوده
اند. این نبرد بزرگ که با پیوستگی و یکپارچگی دشمنان برای نابودی ایران و ایرانیان
انجام شد، سرانجام با یاری خداوند و دلیری رستم پهلوان و سپاه ایران به شکست
سخت دشمن و تار و مار شدن لشکر و کشته و گرفتار شدن سران آنان همراه می شود



❖ درباره ی بیت : سیاوش منم از پریزادگان / از ایرانم از شهر آزادگان

سیاوش منم از پریزادگان از ایرانم از شهر آزادگان

بیت بالا در بسیاری از رسانه های گروهی با این ریخت گسترش یافته و دست به دست شده است اما ریخت درستین این بیت در شاهنامه بدین گونه نیست . ریخت درستین آن چنین است :

سیاوش نی ام ، نَز پریزادگان
از ایرانم از شهر آزادگان

همانگونه که می بینید لت (مصرع) نخستین این بیت دستکاری شده است . لت دومیم بی هیچ دیگرگونی به همینگونه در شاهنامه آمده است .

داستان چنین است که بیژن به نزدیکی خیمه ی منیژه رسیده است و منیژه دایه ی خود را به سوی او می فرستد تا نام و نشان وی را بپرسد .

پرسش که چون آمدی ایدرا؟

نیایی بدین جشنگاه اندرا ؟

پری زاده یی گر سیاوخشیا ؟

که دل ها به مهرت همی بخشیا ؟

بیژن چنین پاسخ می دهد :

سیاوش نی ام ، نَز پریزادگان

از ایرانم از شهر آزادگان



منم بیژن گیو ، از ایران به جنگ
به زخم گراز آدم تیز چنگ

از اینگونه دستکاری ها بر روی بسیاری از بیت های شاهنامه با انگیزه های میهن
دوستانه ، سیاسی و دینی انجام گرفته است.



❖ جایگاه و ارزش والای فردوسی و شاهنامه نزد سعدی شیرازی

فردوسی پدر فرهنگ ایران و شاهنامه براستی مادر فرهنگ ایران زمین است . سعدی ، حافظ ، مولوی و ... همه فرزندان فردوسی اند . همه ی فرزندان فردوسی به پدر خود وفادار بوده و او را ستوده اند. سعدی شیرین سخن شیراز، آنچنان فردوسی و نامه ی جاودانه اش را ستوده است ، که اوج وفاداری و ارج گذاری او نسبت به پدر فرهنگ ایران زمین را نشان می دهد.

سعدی شاهنامه خوانی را کاری بسیار بزرگ و ارزشمند بر شمرده است:

حدیث پادشاهان عجم را
حکایت نامه ی ضحاک و جم را
بخواند هوشمند نیک فرجام
نشاید کرد ضایع خیره ایام
مگر کز خوی نیکان پند گیرند
وز انجام بدان عبرت پذیرند

سعدی اشاره می کند که هوشمندان نیک فرجام به شاهنامه خوانی می پردازند دو دیگر اشاره به سود و فایده ی شاهنامه خوانی دارد و می فرماید کسی که آن را بخواند از خوی نیکان و سرانجام بدان پند می گیرد و زندگی خویش را تباه نمی کند .

سعدی در جای جای بوستان و دیگر گفتارهایش از شاهان باستانی ایران یاد می کند :

کرا دانی از خسروان عجم

ز عهد فریدون و ضحاک و جم

که بر تخت و ملکش نیامد زوال؟

نماند به جز ملک ایزد تعال



و در جایی دیگر اشاره به سنگ نبشته ای از جمشید می کند که بر سر چشمه ای ساخته بودند و بر روی آن نوشته بودند :

**شنیدم که جمشید فرخ سرشت
به سرچشمه ای بر به سنگی نوشت
بر این چشمه چون ما بسی دم زدند
برفتند چون چشم بر هم زدند
گرفتیم عالم به مردی و زور
ولیکن نبردیم با خود به گور**

دور نیست که این سنگ نبشته از آن دیگر شاهان مثلا شاهان هخامنشی و یا ساسانی و یا ... بوده باشد ، اما از آنجا که جمشید در ایران نماد سازندگی بوده است و ایرانیان از وی فراوان یاد می کرده اند ، این سنگ نبشته نیز به جمشید نسبت داده شده باشد . همانگونه که پارسه (تخت جمشید) را که بدست هخامنشیان ساخته شد بود، به جمشید پیوستند و تخت جمشیدش خواندند . گفتنی است در زمان بهرام گور نیز تندیس ها و آثاری از شاهان پیشین پیدا میشود که موبدان با بررسی این آثار ، ساخت آنان را به جمشید نسبت می دهند .

سعدی خوانش شاهنامه را به فرمانروایان و سران پیشنهاد می کند:

**اینکه در شهنامه ها آورده اند
رستم و رویینه تن اسفندیار
تا بدانند این خداوندان ملک
کز بسی خلقت دنیا یادگار
و سرانجام سعدی روی در روی فردوسی :**
**چه خوش گفت فردوسی پاکزاد
که رحمت بر آن تربت پاک باد**



❖ پند فردوسی بزرگ به تاریخ نگاران

فردوسی استاد و آموزگار بی همتای فرهنگ و تاریخ ایران زمین است . او تاریخ و فرهنگ میهنش را آنگونه که بود بر بنیاد نوشتارهای کهن به شعر در آورد نه آنگونه که می پسندید ! فردوسی به ما آموخت که تاریخ را آنگونه که هست و روی داده است بپذیریم ، نه آنگونه که می پسندیم و دوست داریم . فردوسی به اندازه ای فرهنگ و تاریخ ایران زمین را می شناخت که می دانست اگر اشتباهات و نامردمی هایی را که گاهی از سوی برخی ایرانیان انجام می شد را هم گزارش کند، چیزی از ارزش های آن فرهنگ بی همتا کم نخواهد شد.

در روند خون خواهی منوچهر از سلم و تور که با کینه تیزی و آز برادر خود ایرج را کشته بودند و در اندیشه ی از میان برداشتن منوچهر بودند ، رویدادی رخ می دهد که هر چند از دیدگاه فردوسی و گزارشگران شاهنامه پسندیده نیست ، اما همانگونه که روی داده است آورده می شود. چرا که استاد فرهنگ ایران باور دارد که تاریخ را همانگونه که هست باید گزارش نمود و پذیرفت.

پس از کشته شدن تور بدست منوچهریان ، و پشت نمودن و آشفته شدن سلم هم پیمان او ، " قارن رزم زن " سپهدار ایران در پی گرفتن دژ "الان" می رود و برای گشودن دژ دست به نیرنگی میزند چنین که : انگستری تور را که پیشتر کشته شده بود به دژبان نشان می دهد و او را می فریبد و به دژ اندر می شود و ...

فردوسی بزرگ با آنکه خود ایرانیست و راستی گرا ، این نیرنگ را از سوی ایرانیان بر نمی تابد و در یک بیت گلایه ی خود را نشان می دهد ، اما همانگونه که پیشتر یادآور شدیم . فردوسی تاریخ راهمانگونه که روی داده است ، گزارش می کند . بی ترس ، بی پرده ، و راست !

آن بیت زیبا چنین است :

به نیک و به بد هر چه شاید بدن ببايد همی داستانها زدن

(نیک و بد تاریخ را باید همانگونه که روی داده است گزارش نمود)



❖ دانستنی های شاهنامه خوانی

زنان شاهنامه

بایسته است بدانیم و به دیگران هم گوشزد کنیم که نمی توان همه ی زنان شاهنامه را در یک پایگاه و جایگاه قرار داد و با یکدیگر برابری کرد. هر زن مقام و ارجی دارد. در شاهنامه سخن از زنهای نیکوسرشت و زنهای بدخو فراوان آمده است. نکته ی بسیار مهمی که باید بدان توجه کنیم این است که سخنانی که در شاهنامه درباره ی زنان نیکوسرشت و زنان بدخو آمده است هیچ یک سخن خود فردوسی نیست!

برای نمونه اگر در جایی زنی نکوهیده می شود نباید چنین بپنداریم که زن در شاهنامه از سوی فردوسی نکوهیده شده است، زیرا این سخن از فردوسی نیست و دیدگاه انسان دیگری بوده است که فردوسی نثر گفتار او را به نظم درآورده است و خود نقشی در گفتار او ندارد. گاهی دیده میشود برخی کسان پژوهش ها و مقالاتی می نگارند با فرنام " زن در شاهنامه " و یا " دیدگاه فردوسی درباره ی زن " این پژوهش ها با این چنین فرنام ها از بن نادرست است. زیرا شاهنامه تنها سخن خود فردوسی نیست که ما بتوانیم بگوییم " زن در شاهنامه " ! در شاهنامه زنان فراوانی پدیدار است با پایگاه ها و مقام های گوناگون، در دوره های گوناگون تاریخی. همچنین نمی توان با فرنام " دیدگاه فردوسی درباره ی زن " مقاله ای نوشت و به پژوهش و بررسی پرداخت، زیرا فردوسی سخنی از خود در نکوهش یا ستایش زنان ایران باستان نگفته است و کار او همانند مترجمی است که در حال ترجمه یک متن لاتین به پارسی است و باید دقیقاً همان متن را به پارسی برگرداند با این تفاوت که فردوسی نثر را به نظم (شعر) در آورد. اگر بخواهیم با جستجوی بیشتر دریابیم که واقعا دیدگاه خود فردوسی درباره زن چه بوده است باید بنگریم به آغاز داستان بیژن و منیژه که فردوسی اندکی درباره ی زندگی درونی (خصوصی) خویش سخن می گوید. در این چند بیت فردوسی از بانوی



خود با فرنام "مهربان یار" و "بت مهربان" یاد می کند که نشان دهنده ی ارزش والای زن در دیدگاه خود فردوسی است.

نیامدن نام برخی پادشاهان سرشناس در شاهنامه

نکته ی دیگری که بیشتر خوانندگان شاهنامه را به اندیشه وا می دارد این است که چرا نام برخی از پادشاهان که جزو پادشاهان نامی ایران هم بوده اند ، در شاهنامه نیامده است . برای نمونه برخی می گویند که چرا نام و نشان پادشاهان هخامنشی و اشکانی به صورت کامل در شاهنامه نیامده است . در پاسخ باید بگوییم که نخست اینکه دوران شاهنشاهی هخامنشیان و اشکانیان در شاهنامه به گونه ی مختصر آمده است و دوران هخامنشیان از آغاز داستان داراب آغاز می گردد و تا تازش اسکندر به ایران زمین ادامه دارد ، اما همانگونه که اشاره شد به گونه ی خلاصه آمده است و دلیل آن نیز نابودی بسیاری از اسناد تاریخی هخامنشیان و اشکانیان به دست حکومت های پسین آنها یعنی حکومت های اسکندر و ساسانیان بوده است . آنگونه که داده های تاریخی نشان می دهد اسکندر کتاب های ارزشمند دوران هخامنشیان را با نگارندگان آن می سوزاند و از میان می برد . ساسانیان نیز برای خودنمایی حکومت خود، اسناد اشکانیان را نابود می ساختند.

از این گفتار می توان دریافت که حتی اگر نابودی اسناد تاریخی حکومت هایی مانند هخامنشیان و اشکانیان به دست دولت های پسین را هم در نگر نیاوریم، ممکن است بن مایه هایی که در دست فردوسی بوده است دارای کم و کاستهایی هم بوده باشد . اما با همه ای این کم و کاست ها نباید از کوشش بی دریغ نیاکانمان برای گردآوری این داده های تاریخی مهم چشم ببوشیم . خود فردوسی بسیار کوشید تا توانست بن مایه های فراوانی را گرد آورد و از همه ی آنها به بهترین گونه بهره برد.



درنیافتن معنی واژگان و بیت ها

شاهنامه را نباید سرسری بخوانیم و هر کجا را که درنیافتیم از رویش گذر کنیم . به گفته ی خود فردوسی باید به شاهنامه به ژرفی نگاه کرد . هر کجا بیتی را درنیافتیم باید به جستجو و پژوهش پردازیم و معنی آن را دریابیم و سپس به بیت پسین برویم . برخی از بیت های شاهنامه از لحاظ معنی خود یک کتاب است ! امروزه با روی کارآمدن ابزارهای رایانه ای و چندرسانه ای به آسانی می توان معنی بسیاری از واژه های کهن را دریافت . برای نمونه می توان از تارنماهایی مانند لغت نامه دهخدا ، واژه یاب و گنجور بهره برد و به آسانی واژه ها را معنی و در نتیجه معنی کامل بیت را بدست آورد. گاهی نیز پیش می آید که معنی یک واژه را در نمی یابیم و هرچه در واژه نامه ها هم می گردیم آن را نمی بینیم در این هنگام باید نسخه های گوناگون شاهنامه را نگریم تا ببینیم که آیا این واژه در آن نسخه ها به چه گونه ای آمده است و حتا ممکن است یک غلط املائی ما را به دردرس بیندازد که البته بسیار هم این اتفاق برای هر شاهنامه خوانی رخ می دهد.



❖ چند پیشنهاد برای پیشرفت هنر نقالی و شاهنامه خوانی

در سده های گذشته شاهنامه خوانان و نقالان در گسترش شاهنامه دانی جایگاه ویژه ای داشته اند. بگونه ای که سخن آنان برای کسانی که از دانش بایسته برای خواندن و نوشتن نیز برخوردار نبوده اند، آشنا و شیرین بوده است و این خود یک ویژگی نیکو برای نقالی و شاهنامه خوانی بشمار می رود.

جدای از ویژگی های خوب نقالی و کار نیکوی نقالان، اینکار برای پیشرفت و گسترش بیشتر و همچنین گیرایی بهتر، نیازمند دیگرگونه هایی بنیادین است تا بتواند هم خود را بروز کند و توده های مردمی امروز را به سوی خود بکشد و هم آینده ای روشن برای خود بسازد.

به کار نقالان در گزارش داستان های شاهنامه چندین خرده می توان گرفت که شماری از آنها را در زیر می نگاریم و پیشنهادهایی را بازگو می کنیم بدین امید که برای پیشرفت این هنر شایسته ی ایرانی بکار آید:

۱- بسیاری از شاهنامه خوانان در نمایشهای خود تنها بخش هایی کوتاه از چند داستان شاهنامه را بازگو می کنند. داستانهایی مانند: رستم و سهراب، رستم و اسپیندبار، گردآفرید، هفت خان، رستم و اشکبوس، بیژن و منیژه، سیاوش، ضحاک و زال و رودابه.

پیشنهاد می شود نقالان گرامی افزون بر پرداختن به داستان هایی که در بالا از آنها نام برده شد روی دیگر داستان های شاهنامه نیز کار کنند و درون مایه ی آنها را برای بینندگان و شنوندگان بنمایش بگذارند. شاهنامه کم داستان زیبا ندارد و می توان بسیاری از آنها را در چهارچوب و ساختار نقالی گنجانید. داستان هایی مانند: پرواز کیکاووس، سخن پرسیدن موبدان از زال (بگونه ی چیستان و پرسیدن پاسخ از باشندگان)، داستان بهرام گودرز، اکوان دیو، رزم یازده رخ، گشتاسپ و کتیون، رستم و شغاد، رفتن شاپور ذوالاكتاف به روم و دنباله ی آن، داستان های زیبای زمان



پادشاهی بهرام گور ، بزرگمهر ، گو و طلخند ، بهرام چوبین و خسروپرویز ، بهرام چوبین و خاقان ، یزدگرد و آسیابان ...

۲-نقالان در گزارش داستانها تنها بخش داستانی را بازگو نکنند، بگونه ای که بینندگان و شنوندگان گمان کنند شاهنامه یک کتاب داستان کودکان است . شاهنامه دریایی از دانش را در خود جای داده است و نیاز است نقالان به درون مایه ی دانشی برخی از داستانها نیز بپردازند . مانند داستان پیدایش آتش ، نوآوری های شگفت در زمان هوشنگ و جمشید ، زاده شده رستم (با آن شیوه ی دانشی که امروزی بنادرست در ایران سزارین خوانده می شود) ، ساخت طاق کسری ، کندن آبراه در زمان داراب (هخامنشیان) و...

همچنین نقالان و شاهنامه خوانان باید درون مایه ی میهن پرستانه و ایران دوستانه ای را که در بسیاری از داستان های شاهنامه پدیدار است، برای بینندگان و شنوندگان بازگویند.

۳-برخی از شاهنامه خوانان در نمایشهای خود ، از داستان و درون مایه ی بنیادین کار خود دور می شوند و سخنانی نه چندان درخور با روند داستان بکار می برند . اینگونه کردارها می تواند باشندگان را خسته و سردرگم کند . همچنین نقالان نباید در کار خود شتاب بورزند . گاهی دیده می شود نقال به شوندهای گوناگون همچون کمبود زمان ، بهترین بخش یا فرجام داستان را جا می اندازد یا بناچار کوتاه می کند . اینگونه رفتار هیچ دستاوردی برای نقالان در پی نخواهد داشت و تنها بینندگان را خسته می کند ، بی آنکه درون مایه ی داستان را دریابند و در آن بیندیشند . از این دست رخدادها در نمایش های نقالان در دورنمای (تلویزیون) بسیار دیده می شود که دست اندرکاران برنامه، نقالان را وادار می کنند که یک داستان زیبا و شگفت شاهنامه را در ۵ دقیقه بنمایش بگذارد . روشن است که نه نقال می تواند چنین کاری را بخوبی انجام دهد و نه بیننده و شنونده می تواند دریافت خوبی از یک اجرای شتابناک ۵ دقیقه ای از شاهنامه که هر بیت آن بسیار اندیشیدنی است، داشته باشد . بنابراین پیشنهاد می شود



نقالان تا می توانند از پذیرش نمایش در زمان کم در جایگاه های گوناگون بهره‌مند ، تا خدای نکرده دچار دلهره برای خودشان و سردرگمی برای دیگران نشوند.

۴- بسیاری از نقالان و شاهنامه خوانان امروزی (بویژه کودکان و نوجوانان) تنها به پیروی از شیوه ی نقالی استادان گذشته می پردازند . نیاز است که این فرزندان ایران زمین از خود نوآوری نشان دهند و شیوه های گوناگون نقالی پدید بیاورند . در سالهای گذشته استاد امیرصادقی شیوه ای نوین و پهلوانی در نمایش شاهنامه پدید آورد که خوشبختانه با پذیرش خوبی نیز همراه بود و بسیاری از نوجوانان شیوه ی این استاد ارجمند را پی گرفته اند اما همانگونه که یادآور شدیم نیاز است باز هم نوآوری های شگفت در این کار انجام شود و به دو یا سه شیوه در اجرای نقالی بسنده نکرد.

۵- نقالان کار دشواری دارند ، زیرا برای نمایش تنها خود و یک چوبدستی را دارند . امروزه ما می بینیم که برای نمایش های گوناگون (بجز نقالی) ، نمایشگاه را ویژه ی آن نمایش و داستان نمایش می چینند و در آن ابزارهای ویژه می نهند که نمایش بهتر و دلچسبتر شود و حس بهتری به بیننده بدهد. چرا نقالان باید تنها باشند و این ابزارها را نداشته باشند ؟ اگر نقالان بتوانند ابزارهای نمایشی کار خود را افزایش دهند ، کارشان شایسته تر و زیباتر نمایان خواهد شد . خوشبختانه در این سالیان برخی از شاهنامه خوانان نمایش خود را با خنیاگری همراه ساخته اند که زیبایی نمایش آنان را دوچندان کرده است.

۶- با پیشرفت و گسترش این هنر زیبای ایرانی می توان دامنه های کاری آن را هم گسترش داد . برای نمونه می توان نقالی را گروهی اجرا کرد . همچنین با شناخت و بررسی بیشتر دیگر سروده های پهلوانی پارسی، مانند : گرشاسپ نامه ، سام نامه ، بهمن نامه ، فرامرز نامه، بیژن نامه و می توان یک دیگروگونی بزرگ در نمایش و نقالی پدید آورد.

به امید پیشرفت و گسترش این هنر زیبای ایران زمین.



❖ بررسی و سنجش چهار نسخه ی چاپی و ایرانی شاهنامه

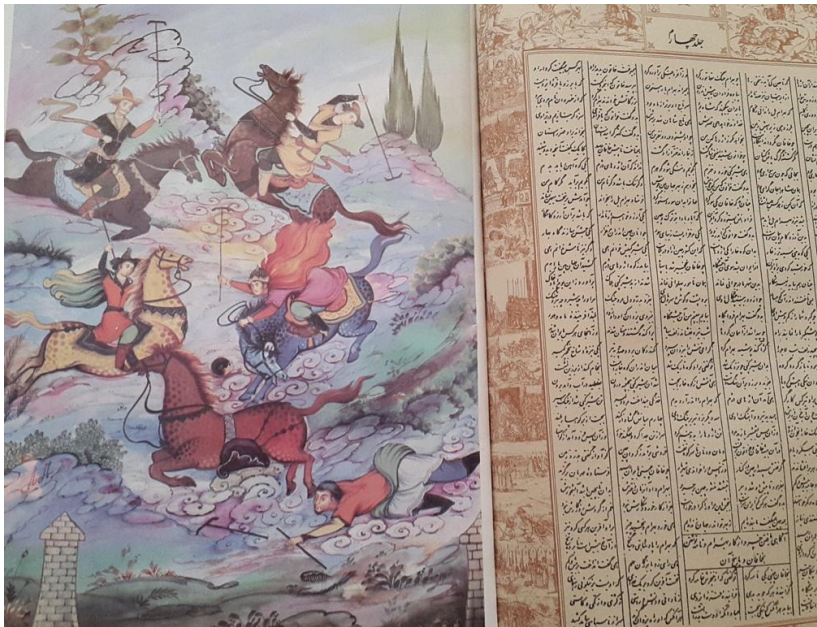
ویژگی ها و چند و چون نسخه ها و ویرایش هایی که در این جستار بررسی گردیده است ، پس از نگرشی چند ماهه به متن نسخه ها آورده می شود . این بررسی ، نسخه ها و ویرایش های نوین و ایرانی شاهنامه را در بر می گیرد و شامل دست نوشت ها ی کهن شاهنامه و ویرایش های شاهنامه بدست انیرانیان نمی شود . ویرایش ها و نسخه های بررسی شده ، همگی از نامورترین و معتبرترین نسخه های کنونی شاهنامه هستند و در کنار این نسخه ها ، ویرایش های دیگری نیز انجام گرفته است که با ارزش و معتبرند و دلیل نوشتن پیرامون این چهار نسخه ی برگزیده ، در دست داشتن آنها از سوی من بود و گرنه بررسی این نسخه ها دلیلی بر بی اعتبار بودن دیگر نسخه ها نیست . این نسخه ها هم اکنون در دسترس بوده و در پژوهش ها و خوانش های همگانی، از آنها بهره برداری می شود.

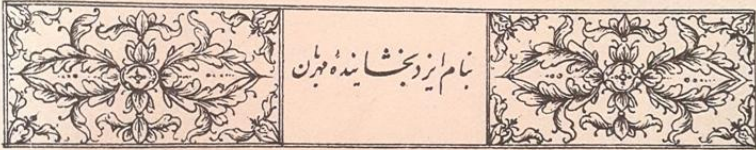
شاهنامه ی امیر بهادری

آماده سازی این نسخه از زمان قاجار ، بفرمان حسین پاشاخان امیر جنگ (امیربهادر جنگ) انجام گرفت و در چهار دفتر (جلد) گردآوری و ویرایش شد . پس از آماده سازی ، همه ی دفتر های آن را در یک دفتر و به قطع سلطانی (بزرگ ، به اندازه ی روزنامه های کنونی) فراهم آوردند . مقدمه ی این نسخه از روی نسخه ی بایسنقری نوشته شده است و نزدیک به ۲۰ صفحه را شامل می شود . این نسخه در کنار نسخه های بایسنقری و طهماسبی جزو زیباترین نسخه های شاهنامه می باشد که با خط خوش نستعلیق به خامه ی عماد الکتاب نوشته شده است . در این نسخه نگاره های زیبایی از شاهنامه با نگرش بر کاخ های هخامنشی و نمادهای میهنی کشیده شده است . در چاپ دوم و تازه ای که از روی نسخه ی نخست و میانه ی سالهای ۱۳۷۰ تا ۱۳۸۰ فراهم

شده است، نگاره هایی زیبا از شاهنامه به گونه ی فرتورهای رنگی به شاهنامه ی امیربهادری پیوست شده است . در پایان کتاب داستان های افزوده ی (الحاقی) شاهنامه مانند داستان رستم و برزو و کک کوهزاد و ... نیز آورده شده است که نزدیک به ۵۰۰۰ بیت را در بر می گیرد . البته ، در شمارشی که از بیت های این شاهنامه انجام گرفت افزوده های پایان کتاب، در شمار نیامد . شمار بیت های این شاهنامه همراه با داستان های افزوده ی پایان کتاب به ۶۱۰۰۰ بیت می رسد

نماهایی از نسخه ی امیربهادری را در زیر می بینید





نام خود و خوشبختی نام سودن کن و از خانه بی بستی زدن و گوی و بند هم چنین است و دیگر ش و در کار این سبزه سرایه روی یکبار آید	کول را با نش خود آید از این شب تا پیشانی ردان تراستی آید غیران و از سر آید خود خواب و رفتی و در خود صدی و در شش	خدا و پیش نام راستی از این شب تا زدن کلان بوی خفته و پیشانی چو نام و پیشانی گشتی ز سر است کن زرم که پیشانی	خدا و گویان و بهرام و زکر و در خوشبختی ز دست و ز کوه و زنج خدا و زدن و کلاه عشقی و چوب و زدن گفت و زدن و کلاه	کلاه است و بهرام و جان و آید و زدن ز کوه و زدن کلاه و زدن عشقی و چوب و زدن گفت و زدن و کلاه
دل و گشت و پند به داند و زدن و کلاه	دل و گشت و پند به داند و زدن و کلاه	دل و گشت و پند به داند و زدن و کلاه	دل و گشت و پند به داند و زدن و کلاه	دل و گشت و پند به داند و زدن و کلاه

ویژگی های خوب و بد این نسخه:

■ ١٩. ■



۲- جامع بودن نسخه ، که شامل داستان های الحاقی ، ابیات افزوده ، و مقدمه ی مفصل بایستقری به همراه هجو نامه ی مفصل می باشد.

۳- متن قابل توجه آن که در بسیاری از موارد با ویرایش های مسکو و فریدون جنیدی هم تراز است.

۴- خوشبختانه این شاهنامه وارونه ی دیگر نسخه ها و دستنوشته های شاهنامه ، نادرستی های نوشتاری (غلط های املائی) بسیار بسیار ناچیزی دارد.

۵- واژه نامه ی پایان کتاب ، در پایان این نسخه واژه نامه ای از واژه های دشوار شاهنامه همراه با معنی آنها آمده است.

۶- آنچه آنچنان که پیداست ویرایشگران این نسخه ، دست نوشت لندن ۶۷۵ و یا نسخه های هم خانواده ی آن را در دست نداشته اند ، چرا که برخی از بیت هایی که در شاهنامه های مسکو و ... آمده است در این نسخه دیده نمی شود . به طور میانگین نزدیک به ۷۰۰-۸۰۰ بیت در کل متن شاهنامه در شاهنامه ی مسکو و مهدی قریب دیدم که در این نسخه نیامده بود . البته ناگفته نماند که این نسخه نزدیک به ۷۰۰۰ بیت بیشتر از چاپ مسکو دارد.

۷- ویرایشگران این نسخه آنچنان که پیداست با برخی از واژگان و اصطلاحات کهن ادب پارسی نا آشنا بوده اند ، بنابراین در بسیاری از جاها ضبط های آسانتر و بروز شده را به جای ضبط های کهن از دست نوشته ها ، برگزیده اند . به نمونه ی زیر بنگرید:
در نسخه ی مهدی قریب (که پایه ی آن دست نوشت لندن ۶۷۵ بوده است) چنین آمده است :

کشاورز ، گر مردم پیشه ور

کسی کو برزمت نبندد کمر

ما می دانیم که " گر " به معنی " یا " می باشد و در دست نوشته های کهن " گر " آمده است ، اما در نسخه ی امیربهادری چنین آمده است :



کشاورز ، یا مردم پیشه ور

کسی کو برزمت نبندد کمر

(گر = آر : یا - "آر" هم اکنون در زبان انگلیسی نیز به گونه ی OR به معنی "یا" به کار می رود.)

و این نا آشنابودن کاتبان برخی از دست نوشت های پیشین با زبان فردوسی و ادب پارسی بوده است که روشن است که یا نسخه های کهن در دست ویرایشگران نسخه امپریهرداری نبوده است و یا اینکه با واژه ی "گر" آشنا نبوده اند .

ناگفته نماند که در برخی جاها نیز ضبط دشوارتر و برتر را در این نسخه دیدم که حتی در نسخه های مسکو و قریب و ژول مول ندیدم .

برای نمونه :

در این نسخه آمده است :

کنون ای خردمند آرج خرد

بدین جایگه گفتن اندر خورد

و ما می دانیم که در نسخه های دیگر :

کنون ای خردمند وصف خرد

بدین جایگه گفتن اندر خورد

و استاد جلال خالقی مطلق نیز ضبط نخست را تایید و ضبط دشوارتر قلمداد کرده و به متن آورده اند .

روی هم رفته :

نسخه ای دوست داشتنی است که هم زیباست و هم جامع و پیشنهاد می کنم اگر خواستید این نسخه را برای خوانش شاهنامه برگزینید ، حتما یکی از نسخه های مسکو



یا مهدی قریب را در کنار دستتان داشته باشید تا بتوانید با کمک گرفتن از ویرایش های تازه تر و درست تر ، نادرستی ها و افتادگی های اندک این نسخه را بیوشانید و پر کنید و به متنی کامل و درست دست یابید .

این نسخه هم اکنون به بهای ۱۱۰ هزار تومان از سوی انتشارات جاویدان بفروش می رسد .

شاهنامه ، ویرایش خالقی مطلق

به باور بسیاری از شاهنامه پژوهان ویرایش خالقی بهترین ویرایش شاهنامه در میان ویرایش های شاهنامه است . خالقی مطلق ۳۸ سال بر روی ویرایش شاهنامه زمان گذاشته است و نسخه ی او در ۸ دفتر از سوی مرکز دایره المعارف اسلامی پخش گردیده است. نسخه ی خالقی برآستی یک نسخه نیست بلکه ۱۵ دست نوشته است . خالقی ضبط های دشوار و برتر را از میان ۱۵ دستنویس معتبر و کهن شاهنامه بر بنیاد روش های انتقادی تحقیقی برگزیده و به متن آورده و اختلاف ها و دگرگونی های نسخه ها را در زیرنویس هر رویه (صفحه) آورده است . بنابراین اگر خواننده شاهنامه ی خالقی را در دست داشته باشد در اصل ۱۵ دستنویس معتبر شاهنامه را در دست دارد و می تواند جدای از داوری و گزینش خالقی ، خود به داوری بپردازد . پایه و اساس شاهنامه ی خالقی ، کهنترین دست نویس شاهنامه همانا نسخه فلورانس مورخ ۶۱۴ می باشد که البته نیمی از شاهنامه را در بر دارد و نیمه ی دویم آن در دست نیست و خالقی برای ویرایش نیمه ی دویم شاهنامه پایه را بر دستنویس لندن ۶۷۵ قرار داده است ، هر چند به گفته ی خودش ، هیچگاه چشم بسته از نسخه های اساس پیروی نکرده و همواره ضبط های دشوار و برتر را از هر نسخه از ۱۵ دستنویس برگزیده است .

یکی از خرده هایی که برخی از شاهنامه پژوهان به شاهنامه ی خالقی می گیرند :

- ۱ - مشکوک بودن تاریخ نسخه اساس کار او یعنی نسخه ی فلورانس است ۲ - بدخوانی هایی در برخی جاها از گفتار فردوسی ۳ - افزوده دانستن برخی از روایات و داستان های شاهنامه مانند داستان جشن سده و هوشنگ شاه است .



با بررسی که من بر روی نسخه ی خالقی و برابری و سنجش آن با شاهنامه ی امیربهادری و مسکو داشتم ، دریافتیم که بهترین ضبط های کهن و دشوار که نزدیک ترین گفتار به سروده ی فردوسی است در نسخه ی خالقی آمده است . البته کار استاد خالقی به اندازه ای بزرگ و ارزشمند است که اگر بخواهیم خرده ای بر آن وارد کنیم ، باید تک تک بیت های آن را با دیگر نسخه ها بسنجیم ، ۵۰ دست نوشت شاهنامه را پیدا کنیم و با هم بسنجیم ، نزدیک به ۲۰۰ مقاله ی استاد خالقی را بخوانیم و سپس به نقد بپردازیم و نمی توان تنها با نگاه احساسی به یک بیت مثلا :

مکش مورکی را که روزی کش است (ضبط خالقی)

بجای : میازار موری که دانه کش است (امیربهادری)

درباره ی ویرایش ایشان نظر داد .

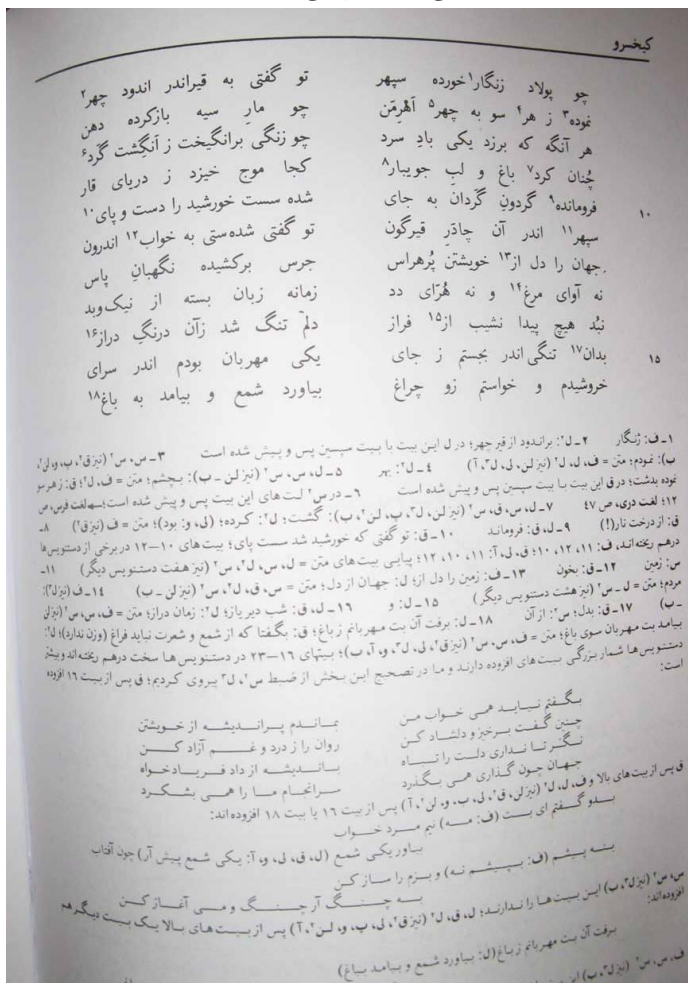
از جمله ویژگی های منفی شاهنامه ایشان برای یک خواننده معمولی همانا : پر حجم بودن نسخه (۸جلد) - گران بودن هزینه ی آن و نبودن اثری از نگاره و خط خوش و ... می باشد که البته گفتمنی است: کتاب ایشان در واقع یک دایره المعارف است و نمی توان انتظار نگارگری داشت ولی به هر حال من از جایگاه یک شاهنامه خوان و شاهنامه دوست بدان نگریم . باشد که در آینده از نسخه ی شاهنامه ی ایشان یک چاپ یک یا دو جلدی با نگاره های زیبا و خط یک ایرانی خوش خط(نستعلیق) روانه ی بازار شود تا خوانندگان و دوستداران فردوسی بتوانند یکی از بهترین ویرایش های شاهنامه را در ساختاری زیبا در دست بگیرند و بخوانند .

شمار بیت های اصلی در شاهنامه ی خالقی : ۴۹۵۵۰

اگر شمار بیت های افزوده ی دست نوشت ها را نیز در شمار آوریم شاهنامه ی خالقی بیشتر از ۵۳ هزار بیت دارد . پیرایش نخست شاهنامه استاد خالقی با بهای ۳۷۰ هزار تومان از سوی دایره المعارف بزرگ اسلامی بفروش می رسد ، همچنین پیرایش دوم و تازه ی ایشان در دو دفتر(جلد) به بهای ۳۵۰ هزار تومان از سوی انتشارات سخن

فروخته می شود.گفتنی است بتازگی (مهرماه ۹۴) ویرایش نهایی شاهنامه ی خالقی که پیشتر در دو جلد و با بهای ۳۵۰ هزار تومان به بازار آمده بود ، در چهار جلد رقی و با بهای ۱۵۰ هزار تومان از سوی انتشارات سخن پخش گردیده است .

رویه ای از شاهنامه ی استاد خالقی را در زیر می بینید





شاهنامه ، ویرایش فریدون جنیدی

شاهنامه ی استاد جنیدی یکی از جنجالی ترین ویرایش های شاهنامه است که با آنکه ایشان ۳۰ سال بر روی آن کار کردند ، پس از چاپ سر و صدای زیادی به پا کرد . نسخه ی جنیدی در ۶ دفتر فراهم شده است . جنیدی در ویرایش شاهنامه از همه ی نسخه ها بهره برده است . شاهنامه ی جنیدی روی هم ۴۹۸۶۵ بیت دارد که البته به گفته ی ایشان تقریباً دو سوم شاهنامه افزوده و الحاقی است و از سوی دربار غزنویان برای رسانیدن شاهنامه به ۵۰-۶۰ هزار بیت افزوده شده است . داستان های هفت خان اسفندیار و اسکندر و ... در این نسخه افزوده در شمار آمده است . البته نا گفته نماند که همه ی این داستان ها در متن شاهنامه ی ایشان آمده است ولی از آنها به عنوان بیت های افزوده یاد شده است و استاد جنیدی در زیرنویس ها دلیل افزوده بودن بیت ها و داستانها را آورده است . جنیدی در ویرایش شاهنامه از دستنویسی که خود او نسخه ی سپاهان می خواندش نیز بهره برده است و گویا این دستنویس از سوی یک دوست برای وی فرستاده شده که به گفته ی ایشان این دستنویس نیز مانند دستنویس فلورانس تنها نیمی از شاهنامه را در بر دارد . جنیدی به گفته ی خود در ویرایش شاهنامه از نسخه ی امیربهداری نیز بهره برده است و با سنجشی که من داشتم متوجه شدم بیت هایی از نسخه ی امیربهداری در ویرایش ایشان وجود دارد که در ویرایش های دیگر نیست و دلیل آن بهره نبردن مهدی قریب و خالقی مطلق از نسخه هایی مانند امیربهداری و بایسنقری و حمدالله مستوفی است .

شمار بیت های اصلی: بین ۱۶۳۰۰ تا ۲۴۰۰۰ بیت

تا جایی که من بررسی کردم شاهنامه ی جنیدی از لحاظ ویرایش متن و بیت ها با شاهنامه های استاد خالقی و شاهنامه ی مسکو هم تراز است و خود استاد جنیدی نیز در پیشگفتار بر شاهنامه آورده است که در کار از شاهنامه ی استاد خالقی بهره ی فراوانی برده است . جنیدی کار خالقی و دیگر ویرایشگران را ویرایش نمی داند و برابری و سنجش نسخه ها می خواند و آنگونه که پیداست ایشان در کار خود نیز همین



عقیده را داشته اند و برخی بیت ها که در همه ی نسخه به یک گونه آمده است را با تغییراتی دیگرگون کرده اند و مبنای این دگرگونی را سنجش "خرد" و "دستور زبان ادبیات پارسی" بر شمرده اند . جنیدی ویرایش خود را بر بنیاد ۲۷ سنجه (معیار) انجام داده است.

بد نیست برای نمونه یکی از دگرگونی های که استاد جنیدی در برخی از بیت ها پدید آورده اند را در اینجا بیاورم :

بیت زیر در همه ی نسخه ها چنین آمده است :

شگفت آمدش گفت از ایران سپاه

چنین دختر آید به آوردگاه !

سواران جنگی به روز نبرد

همانا به ابر اندر آرند گرد.

جنیدی پیوند این دو بیت را گسسته می داند و با ویرایش در مصرع دوم بیت نخست آن را پیوسته کرده است :

شگفت آمدش گفت از ایران سپاه

چنین دخت آر آید به آوردگاه ،

سواران جنگی به روز نبرد

همانا به ابر اندر آرند گرد.

معنی این چنین می شود که اگر از سپاه ایران یک دختر چنین به جنگ می آید و می جنگد ، سواران جنگی ایرانیان روز نبرد گرد را به ابر می رسانند. برخی از شاهنامه پژوهان به این روش جنیدی در ویرایش ایراد گرفته و آن را مخالف یک ویرایش دانشی می دانند ، و می گویند برای یک ویرایش یک بیت یا یک واژه باید از پشتیبانی نسخه ها برخوردار بود .

یکی از مهمترین ویژگی های مثبت جنیدی در ویرایش شاهنامه ، آشنایی ایشان با زبان های باستانی ایران است که برای ویرایش شاهنامه می تواند بسیار بکار ویرایشگر بیاید . از ویژگی های منفی نیز می توان به همان ویژگی های منفی نسخه ی خالقی اشاره کرد که پر حجم بودن، گران بودن و نبودن زیبایی در کار برای یک خواننده ی معمولی را برشمرد.

رویه ای از شاهنامه ی استاد جنیدی

گرانمایه چیزی که بودش نهان ^۸	که کین سبازش به پیل و کله
به زر بافته جامه شاه پنج	در گنج یگشاد شاه جهان
پرستندگان نیز با توف ز	بیاورده چنان گوهر ز گنج
ز دیبا و دیثار و پیروژه تاج	غلامان رومی به زرین کمر
که «این هدیه باخویشش بر به راه	ز گسترده ها و ز سخت آج
آزان پس ترا رای رفتن زدن» ^۹	به نزدیک رستم فرستاد شاه
به شبگیر جز رای رفتن ندید ^{۱۰}	۱۶۰۷۰ یک امروز با ما بایاد بُدن
به پردود کردن گرفتش کنار ^{۱۱}	بیود و بیمود چندی نیید
سپهدار ایران ازو بازگشت ^{۱۲}	دو فرستگ با او بشد شهریار
همی داشت گیتی بران سان که خواست ^{۱۳}	چو باراه رستم همراز گشت
گاهی چون کمان است و گاهی چو تیر ^{۱۴}	جهان پاک بر مهر او گشت راست
از اکوان سوی کین بیژن شوی ^{۱۵}	۱۶۰۷۵ برین گونه گرده همی چرخ بر
	چو این داستان سر بر بشتوی

۱- نیز پیوند این رج با گفتار پیشین مست است.

۲- «نداده» نادرست است: «نمی داده» چنین بهتر است: «چنین کهر مرا»، «مرا چنین کهر» لست دوم سخت مست است: «همان بجای هر زمان نادرست، و تنها در افزوده چنین آمده است. و نیز اشکرم نادرست است. بشکرم و سخن به کیخسرو باز میگردد، باز آنکه رستم چنین است.

۳- «یک»: «کرده» در لست دوم نادرست است: «میگردند»، ۹۵: «افزاینده» فراموش کرده است که پیشتر از بگفته «می و رود و رامشگران» یاد کرده بود.

۴- «سندبگر نادرست است «فلتند سندبگر».

۵- باز رستم را همانند کودکان گردان دینار پدر می نمایاند!

۶- لست دوم با یا لست نخست پیوند دوست نیست.

۷- دنباله گفتار.

۸- تا پنج رج، سخن از درم و دینار و اسب و پرستنده... می رود، که بارها: سستی و نادرستی آنرا باز نمودم.

۹- پیشکشی ها را دادند و شاه گفت که اینها را با خود براه ببر. پس از آن به بودن (مادن) فرمان می دهد. ۱۰- سخن مست.

۱۱- گرفتش کنار نادرست است: «گرفتش در کنار».

۱۲- گسی یا راه «همراز» نمی شود.

۱۳- خواست در پایان سخن ناهمخوان است: «می خواست».

۱۴- «سندبگر» (ه خواندن) بشنوی نادرست است: «شنیدی».



شاهنامه ، ویرایش مهدی قریب

استاد مهدی قریب یکی از همکاران روانشاد استاد مجتبی مینوی در بنیاد شاهنامه است که به گفته ی خودش روش استاد مینوی را در ویرایش دنبال می کند . نسخه ی اساس کار قریب در ویرایش ، دست نوشت لندن ۶۷۵ است و او این نسخه را کهنترین نسخه می داند و به تاریخ نگارش دست نوشت فلورانس نیز ایراد گرفته است . مهدی قریب ادعا کرده است که ۲۲۰۰ اشکال در نسخه ی خالقی مطلق یافته و ویرایش کرده است . قریب ویرایش خود را بر اساس ۱۰ دست نوشت کهن شاهنامه و با سنجش با متن ویرایش های مسکو و شاهنامه خالقی انجام داده است و با بررسی که من حدودا ۲ سال بر روی این ویرایش انجام دادم متوجه شدم که ویرایشی دقیق و قابل توجه انجام گرفته است . بیشتر ایرادهایی که قریب از خالقی مطلق گرفته است مربوط می شود به همان نسخه های اساس کار این دو استاد . یکی از ویژگی های خوب شاهنامه ی قریب کم حجم بودن آن است که در دو جلد چاپ و پخش شده است و بهای بسیار مناسبی نیز دارد . ویرایش قریب تقریبا ۲۰۰ بیت کمتر از شاهنامه ی خالقی دارد.

بیت های زیر که همگی ما ایرانیان دست کم یکی از آنها را در ویر (ذهن) خودمان داریم ، در شاهنامه ی مهدی قریب نیامده است (حتی جزو افزوده ها هم نیست)

میازار موری که دانه کش است

که جان دارد و جان شیرین خوش است

پسندی و هم داستانی کنی

که جان داری و جان ستانی کنی

ناگفته نماند که این دو بیت هم در نسخه ای امیربهادری آمده است و هم در ویرایش استاد خالقی مطلق.



اینگونه که پیداست یا نسخه ی اساس ایشان (لندن ۶۷۵) این بیت و بیت ها را نداشته و یا اینکه ایشان آنها را افزوده پنداشته اند . ایراد استاد خالقی مطلق نیز در همین باره به دست نویس لندن بوده است که نویسنده ی این دستنویس در برخی جاها بیت ها را کوتاه کرده و به هم گره زده است و با هوشمندی دگرگونی هایی در برخی از بیت ها پدید آورده است که البته امروزه دست او برای پژوهندگان رو شده است .

نمونه ای از نسخه ی قریب :

در دو نسخه ی خالقی مطلق و نسخه امیربهادری که ما در اینجا به آنها نگرشی داشتیم ، بیت زیر چنین آمده است(و همچنین در همه ی نسخه هایی که من تا به امروز دیده ام) :

خداوند نام و خداوند جای

خداوند روزی ده

اما در ویرایش قریب بیت چنین است :

خداوند نام و خداوند رای

خداوند روزه ده

(در نسخه ی جنیدی ، این بیت افزوده پنداشته شده است .)

شمار بیت های نسخه قریب با شمارش بیت های افزوده : ۴۹۳۲۵

بها : ۷۵۰۰۰ تومان شمار رویه ها : ۱۷۰۰



رویه ای از شاهنامه ی مهدی قریب:

آغاز ناعه

- به نام خداوند جان و خرد
خداوند نام و خداوند رای
خداوند کیوان و گردان سپهر
ز نام و نشان و گمان برتر است
خرد را و جان را همی سنجد اوی
نیابد بدو نیز اندیشه راه
یقین دان که هرگز نیابد پدید
سخن هرچه زین گوهران بگذرد
به بینندگان آفریننده را
خرد گر سخن برگزیند همی
بدین آلت رای و جان و زوان
به هستیش باید که خستو شوی
پرستنده باشی و جوینده راه
توانا بود هرکه دانا بود
از این پرده برتر سخن گاه نیست
ستودن نداند کس او را چو هست
چو معلوم شد هستی کردگار
- ۵
۱۰
۱۵

گفتار اندر ستایش خرد

- بدین جایگه گفتن اندر خورد
ستایش خرد را به از راه داد
خرد دست گیرد به هر دو سرای
وزویت فزونی و زویت کمیست
نباشد همی شادمان بک زمان
- کنون ای خردمند وصف خرد
خرد بهتر از هرچه ایزد بداد
خرد رهنمای و خرد دلگشای
ازو شادمانی و زویت غمیست
خرد تیره و مرد روشن روان
- ۲۰

برآیند گفتار:

بهترین ویرایش (تصحیح) و نسخه ی شاهنامه کدام است ؟

پس از بررسی های گسرنده ای که بر روی نسخه های گوناگون شاهنامه انجام دادم و آنها را با یکدیگر سنجیدم بدین برآیند رسیدم که بهترین نسخه ی شاهنامه ، پیرایش دویم استاد جلال خالقی مطلق است که در ۴ دفتر روانه ی بازار شده است . این نسخه دارای آوانگاری و نشانه گذاری درست و ژرفی است که خواننده را با آهنگ راستین شاهنامه آشنا می سازد . استاد خالقی در این نسخه آوانگاری و نشانه گذاری را بر بنیاد



گویش سراینده انجام داده است و نوشتار شاهنامه را همانگونه که فردوسی بر زبان می رانده و می خوانده پیش و روی ما نهاده است و وارون دیگر نسخه ها ، متن را با گویش تهرانی ارائه نکرده است .

در پایان کوشش همه ی کسانی که بر روی شاهنامه کاری انجام داده اند (از ایرانی و انیرانی) را ارج می نهیم و یادآور می شویم که اگر در این نوشتار به بررسی نسخه ی این گرامیان پرداخته نشد دلیل بر بی ارزش بودن و یا معتبر نبودن آن نسخه ها نیست و این بررسی بر روی نسخه هایی انجام گرفت که در دست من بود و توانستم آنها را بررسی کنم.



❖ دین حکیم ابوالقاسم فردوسی

فردوسی بزرگ پیرو دین اسلام و مذهب تشیع بوده است و خود او در دیباچه ی شاهنامه و بخش های دیگر شاهنامه بدین نکته اشاره کرده است. بیت هایی که در زیر می آورم نشان از باور فردوسی بزرگ به دین اسلام و مذهب تشیع می باشد که باید به ژرفی بدان نگریست:

حکیم این جهان را چو دریا نهاد / برانگیخته موج از او تندباد
 چو هفتاد کشتی بر او ساخته / همه بادبانها برافراخته
 یکی پهن کشتی بسان عروس / بیاراسته همچو چشم خروس
 محمد بدوی اندرون با علی / همان اهل بیت نبی و وصی
 اگر چشم داری بدیگر سرای / به نزد نبی و وصی گیر جای
 گرت زین بد آید گناه من است / چنین است و این دین و راه من است
 برین زادم و هم برین بگذرم / چنان دان که خاک پی حیدرم

نگاشتن چند نکته پیرامون بیت های آورده شده بایسته می نماید:

نخست : اشاره ی فردوسی به هفتاد کشتی و ... اشاره به حدیثی از پیامبر اسلام است که فرموده است:

إِنَّمَا مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي فِيكُمْ كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ (عَلَيْهِ السَّلَامُ)، مَنْ دَخَلَهَا نَجَا، وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ.

مَثَل اهل بیت من در میان شما مانند کشتی حضرت نوح است، هر کس به این کشتی درآید، نجات می یابد، و هر کس از آن روی برگرداند، غرق می گردد.

دو دیگر : فردوسی در بیت های آورده شده از واژه ی وصی برای حضرت علی (ع) بهره می برد، بنابراین فردوسی جانشین راستین پیامبر را حضرت علی (ع) می داند ، نه خلیفه های سه گانه ، و این چیزی جز باور ژرف وی به مذهب تشیع نمی باشد.



سدیگر : فردوسی بزرگ نیز مانند دیگر دهقان زادگان ایرانی ، از پدر و مادری شیعه زاده شده بود . ما می دانیم که در آنزمان بیشتر ایرانیان مسلمان به مذهب تسنن بوده اند و بنابراین فردوسی می داند که ممکن است او را به تشیع و قرمطی بودن متهم کنند (که می کنند) ، بنابراین می گوید که اگر شما از مذهب من خوشتان نمی آید ، گناه از شما نیست ، گناه من است و اگر من گناهکارم گناه من را در نامه ی شما نمی نویسند . و این گونه ای از فراخواندن آنان به آزاداندیشی در گزینش دین و تهمت نزدن به دیگران است که شوربختانه باز هم گوش فرا نمی دهند!

پیرامون بخش دوم پرسش شما می باید اشاره کنم که:

بیت بر این زادم و در دست نوشته های کهن و بنیادین شاهنامه ویرایش استاد خالقی مطلق آمده است و بنابراین در اینکه این بیت سروده ی خود فردوسی بزرگ است ، گمانی نیست.

گروهی بر این باورند که فردوسی هرگز مسلمان نبوده است و این بیت ها از سوی دختر فردوسی سروده شده و بشاهنامه افزوده شده است برای آنکه پروانه دهند تا فردوسی در گورستان مسلمانان بخاک سپرده شود.

این دیدگاه نمی تواند درست باشد زیرا:

۱- اگر فردوسی مسلمان و شیعه نبود این همه تهمت به او نمی زدند و او را به قرمطی بودن و شیعه بودن متهم نمی ساختند و فرمان نباید کشتن ! برای آن فرزانه ی پرخرد نمی راندند.

۲- اگر بپنداریم که فردوسی مسلمان نبوده و برای آنکه پروانه دهند تا او در گورستان مسلمانان بخاک سپرده شود بیت هایی برای خشنودی مسلمانان از سوی دخترش یا دیگران سروده شده است ، دختر فردوسی می بایست بیت هایی برای خشنودی اهل تسنن که بیشتر شمار مسلمان در آنزمان را تشکیل می دادند بسراید ، نه بیت های شیعه گری که برعکس خشم اهل تسنن را بر می انگیزد.



۳- آنگونه که فردوسی خود اشاره کرده است ، پیش از پایان یافتن شاهنامه بخش هایی از آن از سوی بزرگان و با دانش آزادگان نوشته می شد و پخش می شد ، بنابراین دیباجه ی شاهنامه که فردوسی در آن سخن از مسلمانی و تشیع خود می آورد بسیار زودتر در میان خوانندگان پخش گردیده بود و همگان با مذهب فردوسی آشنا بودند ، تا جایی که آوازه ی شیعه گری او به دربار سلطان محمود رسیده بود.

در پایان به چند نکته ی ژرف اشاره می کنم که:

فردوسی بزرگ یک ایرانی میهن دوست و مسلمانی شیعه مذهب بوده است که هیچ تضادی میان میهن پرستی و دینداری نمی دیده است.

پس از مرگ فردوسی، به بهانه های گوناگون و واهی (شیعه گری - ستایش ایرانیان باستان) بر پیکر بی جان او نماز نمی خوانند ، آنگونه که در بن مایه ها آمده:

شیخ کرگانی فرمود : او مداح کافران بوده نماز بر وی نخوانم . شیخ شامگاه در خواب دید که فردوسی علیه رحمه در بهشت برین با حوریان در قصور نشسته . پرسید : تو را با جنت چکار ؟

آواز داد : بدان سبب که یک بیت در ستایش الله تعالی گفتم ، مرا در بهشت برین جای داد . و آن بیت این بود:

جهان را بلندی و پستی تویی / ندانم چه ای هر چه هستی تویی!

شیخ کرگانی گریان شده از آن روز به بعد هر روز بر سر مزار فردوسی برفت و قاتحه بخواند!



❖ کشته شدن سهراب به دست رستم

کشته شدن سهراب فرزند رستم بدست پدر بگونه ی ناخودآگاه انجام گرفته است و یکی از غم انگیزترین داستان های شاهنامه را پدیدآورده است.

در این رویداد سردمداران با فریبکاری و نیرنگ، سهراب را فریفته و به جنگ پدر فرستادند تا مگر اینگونه بزرگی رستم و ایرانیان را بشکنند در حالی که رستم برای پاسداری از مرزهای ایران زمین به سوی لشکر بیگانگان رفت و اگر در این راه فرزند خود را نیز از سر راه برداشت برای پیشگیری از نابودی ایران بود.

سهراب با لشکر بیگانه و با انگیزه ی بدست آوردن فرمانروایی برای خود و پدرش به ایران تاخت و رستم پهلوان دلیر ایران همچون گذشته برای پاسداری از ایران به سوی آنان رفت حال آنکه فرزند خود را نمی شناخت و او را نیز هرگز ندیده بود، بنابراین بر کار رستم نمی توان خرده ای گرفت و اگر می بینیم رستم در این نبرد نام و آوازه ی خود را فاش نمی کند به این شوند است که آیین جنگی چنین بوده است که پهلوانان نام خود را به دشمن نمی گفته اند چنانکه در هنگام نبرد با اشکبوس نیز رستم از فاش کردن نام خود به دشمن خودداری می کند..



❖ لت میازار موری که دانه کش است

ریخت درست این بیت بر بنیاد کهنترین دستنویس‌های شاهنامه بدین گونه است:

مکش موری را که روزی کش است / که او نیز جان دارد و جان خوش است

این سخن فردوسی است و ریخت زیر:

میازار موری که دانه کش است / که جان دارد و جان شیرین خوش است

سخن سعدی شیرازی در بوستان است.

سعدی این رج را از شاهنامه گرفته و به خواست خودش کمی آن را دیگرگون کرده و

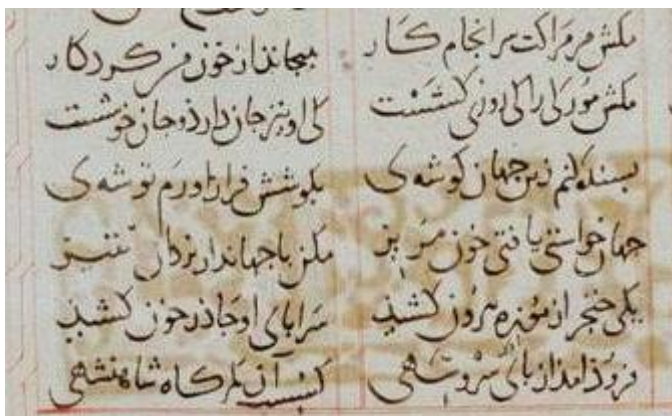
در بوستان آورده است. دستنویس‌هایی که پس از سعدی شیرازی نوشته شده اند

ریخت سروده ی سعدی را گرفته و جایگزین ریخت کهن این بیت کرده اند در حالی

که دستنویس‌های پیش از زمان سعدی همان ریخت کهن را دارند.

در زیر نمایی از ریخت درستین و کهن این بیت در دستنویس فلورانس (کهنترین

دستنویس شاهنامه) را می بینید:



از اینگونه رویدادها و دیگرگونی‌ها در میان سرایندگان و سروده‌های ایشان فراوان

است.



در ویرایش شاهنامه هرگز نمی توان ریخت نو و دستکاری شده را هر چند که زیباتر و آهنگین تر باشد جایگزین ریخت کهن کرد . بویژه اینکه ریخت کهن بیت از سوی دستنویس های کهن نیز پشتیبانی می شود و نباید از آن چشم پوشید .

پیرامون بخش دویم پرسش شما یادآوری می شود که در بررسی زبان شاهنامه باید با نگاه به ریختها و ساختارهای کهن زبان پارسی به داوری بنشینیم و ساختار زبان پارسی امروزی را با پارسی زمان فردوسی بزرگ همسان ندانیم . از این دست نمونه ها در شاهنامه فراوان است و ما نمی توانیم با نگاه به ریخت کنونی زبان پارسی به گفتار فردوسی بزرگ خرده بگیریم .

داستان



❖ خسرو پرویز و کشتار گربه های ری !

خسرو پرویز پس از چیرگی بر بهرام پور گشنسپ (چوبین) و ترور وی ، برای انتقام گیری از مردمان شهر ری که همشهریان و یاران بهرام در خیزش او بر ضد پادشاهی خسرو بودند ، دست به کارهای شگفتی می زند که هم شگفت انگیز است و هم هوشمندانه . ناگفته نماند که خسرو پرویز با آنکه پادشاهی ناکارآمد و ستمگر بشمار می رود ، پادشاهی هوشمند است که البته بیشتر از هوش خود در راه بد بهره می گیرد.

خسرو به بزرگان دربار فرمان می دهد تا گرداگرد جهان بگردند و نابخردترین و شوم ترین و زشت ترین مرد را برای گماشتن به فرمانروایی ری نزد او آورند!

به دستور گفت آن زمان شهریار

که بدگوهری باید و نابکار

که یک چند باشد به ری مرزبان

یکی مرد بی دانش و بد زبان

...

چنین گفت خسرو که بسیارگوی

نژند اختری بایدم سرخ موی

تنش سرخ و بینی کژ و روی زشت

همان دوزخی روی و دور از بهشت

پس از چندی جستجو ، سرانجام چنین مردی به چنگ می آورند و نزد خسرو می برند و او هم بیدرنگ آن مرد شوربخت را به فرمانروایی و مرزبانی ری می گمارد.



گماشته ی خسرو بنا به درخواست و فرمان خسرو ، برای تنبیه مردمان ری دست به کاری شگفت می زند . او فرمان می دهد همه ی گربه های شهر را گرفته و بکشند ! سپس فرمان می دهد که همه ی ناودان های خانه ها باید شکسته شود!

با این فرمان شگفت پس از چندی خانه ها پر از موش شد و هر چه از خوراکی نزد مردمان بود ، خوراک موشان شد . زیرا دیگر گربه ای نبود که موش ها را شکار کند.

همه خانه از موش بگذاشتند

دل از بوم آباد برداشتند

از دیگر سوی بهنگام باران ناودانی بر پشت بام نبود و خانه ها از آب باران ویران گشت ! چنین بود که خسرو بار دیگر از هوش خود در راه کژ و نادرست بهره گرفت و بی آنکه خونی بر زمین ریخته شود ، ری را ویران و مردمانش را آواره ساخت.

شد آن شهر آباد یکسر خراب

به سر بر همی تافتی آفتاب

همه شهر یکسر پر از داغ و درد

کس اندر جهان یاد ایشان نکرد



❖ رفتن شاپور به روم به ناشناخت

در شاهنامه چنین آمده است که شاپور دوم ساسانی (ذوالاکتاف) برای سنجیدن توان و نیروی رومیان بگونه ی ناشناس و در ریخت یک بازارگان پای به سرزمین آنان می گذارد و خود را به دربار قیصر می‌رساند . از بخت بد اندر دربار رومیان یک ایرانی پهبانجو بوده که شاپور را می شناسد و قیصر را آگاه می کند.

که این نامور مرد بازارگان

که دیبا فروشد به دینارگان

شهنشاه شاپور گویم که هست

به گفتار و دیدار و فر و نشست!

قیصر پس از آگاهی شاپور را دستگیر و در بند می کشد.

بیامد نگهبان و او را گرفت

که شاپور نرسی توی؟ ای شگفت!

سپس شاپور را به سوی خانه ی زنانش می برد و وی را در چرم خر می دوزند و در یک خانه جای می دهند تا از کمبود خوراک و سختی جایگاه، اندک اندک بمیرد . از بخت خوب شاپور، گنجور زن قیصر یک بانوی ایرانی نژاد و مهربان بود. همزمان رومیان به سوی مرز ایران تاختند تا در نبود شاپور و تهی ماندن تخت، ایران را به چنگ آورند.

از ایران همی برد، رومی اسیر

نبود آن یلان را کسی دستگیر

به ایران زن و مرد و کودک نماند

همان چیز بسیار و اندک نماند

نبود آگهی در میان سپاه

نه مرده، نه زنده، ز شاپور شاه

شاپور در بند روز به روز ناتوان تر می شد و اگر مهربانی کنیزک ایرانی نژاد نبود جان خود را از دست داده بود.

به روم آن که شاپور را داشتی

شب و روز تنهاش نگذاشتی

کنیزک نبودى ز شاپور شاد

از آن کشى ز ایرانیان بُد نژاد

سرانجام وی را دل برای شاپور سوخت و با ترفندی شاپور را از چرم خر رهانید . شاپور از کنیزک خواست که راهی پیدا کند و او را از آن سرزمین رهایی بخشد . در روزی که رومیان برای برگزاری جشن از شهر به هامون رفته و پیرامون دربار تهی ماند شاپور و کنیزک با دو اسب و اندکی توشه ی راه از بند دربار رومیان گریختند.

سوی شهر ایران نهادند روی

دو خرم نهان شاد و آرام جوی

پس از چند روز تاخت به سرزمین سورستان رسیدند و از ماندگی بسیار در یک روستا و در خانه ی یک باغبان جای گزیدند . باغبان که مردی میهمان دوست و با فرهنگ بود سه روز از شاپور و کنیزک پذیرایی و پرستاری کرد.

خورش ساخت خندان زنِ باغبان

ز هر گونه چندانکِ بودش توان

شاپور پس از آنکه از باغبان چند و چون تاخت و تاز رومیان به ایران و ویرانی های بسیاری که آنان به بار آوردند را شنید بسیار خشمگین شد و در اندیشه ی چاره افتاد.



سرانجام شاپور با یاری باغبان موبد را از زنده بودن خود آگاه می سازد و نهانی سپاهیان پراکنده ی ایران را گرد هم می آورد و آماده ی فرود آمدن بر سر قیصر و رومیان که اکنون تخت ایران در چنگشان بود می شوند.

که پیدا شد آن فر شاپور شاه

تو از هر سوی انجمن کن سپاه

بسی بر نیامد بر این روزگار

که شد مردم لشکری شش هزار

شاپور پس از گردآوری سپاه راه تیسپون را می بندد.

در همین حال رومیان که هرگز گمان نمی کردند شاپور دیگر زنده باشد و گزندی به آنان برسد با آسودگی در خوشگذرانی به سر می بردند.

که قیصر ز می خوردن و از شکار

همی هیچ نندیشد از کارزار

سرانجام شاپور و ایرانیان با تازشی سهمگین رومیان را گرفتار و از دم تیغ می گذرانند.

سراپرده ی قیصر بی هنر

همی کرد شاپور زیر و زبر

شاپور پس از چیرگی بر رومیان و بدست آوردن تخت پادشاهی خویش دیگر بار با نوشتن نامه به فرمانداران و کارگزاران آنان را از چند و چون گرفتاری رومیان و پیروزی خود آگاه می سازد . سپس فرمان می دهد که هر کس "رومی" در شهرها دید از دم تیغ بگذراند!

گسسته شد آن لشکر و بارگاه

به نیروی یزدان که بنمود راه

هر آنکس که یابید رومی به شهر

ز شمشیر باید که یابند بهر!



اکنون شاپور دیگر بار به تخت ساسانیان تکیه زده بود و میبایست ویرانی هایی که رومیان به بار آورده بودند را بگونه ای با آباد کردن و دادورزی تاوان دهد.

چو تاجِ نیاگانش بر سر نهاد

ز دادارِ نیکی دهش کرد یاد

شاپور هزار و سد و ده تن از رومیان بدکاره و ستم پیشه و ویرانگر را دست و پای برید . سپس به کار قیصر گجستک پرداخت . نخست کارهای بدی که قیصر کرده بود را در یک دادگاه برشمرد.

چرا بندم از خامِ خر ساختی؟

بزرگی به خاک اندر انداختی؟

چو بازارگانان به بزمِ آمدم

نه با کوس و لشکر به رزمِ آمدم

تو مهمان به خامِ خر اندر کنی

به ایران گرایی و لشکر کنی

بینی کنون چنگِ مردانِ مرد

کزان پس نجویی به ایران نبرد!

قیصر که از ترس در آستانه ی جان دادن بود گناه خود را بر گردن بودنی کار(قضا و قدر) انداخت و زنهار(امان) خواست . شاپور به پیروی از فرهنگ ایران وی را به جان زنهار داد اما او را وادار به جبران ویرانی های ایران کرد.

کنون هر که بردی از ایران اسیر

همه باز خواهیم ز تو ناگزیر

دگر خواسته هر چه بردی به روم

مبادا که بینی تو آن بومِ شوم



همه یکسر از خانه بازآوری
 بدین لشکر سرفراز آوری
 از ایران دگر هر چه ویران شده ست
 کُنامِ پلنگان و شیران شده ست
 سراسر برآری به دینارِ خویش
 بیابی مکافاتِ کردارِ خویش!
 دگر هر که گشتی از ایرانیان
 بجویی به روم از نژاد کیان
 به یک تن ده از روم تاوان دهی!
 و ز آن پس فراوان گروگان دهی
 شاپور قیصر را وادار می کند که هر چه از ایران به سوی روم فرستاده بازگرداند و به
 جای هر ایرانی که کشته ، ده رومی به پادشاهی ایران گروگان دهد . دیگر آنکه:
 دگر هرچ از ایران بریدی درخت
 نبرد درختِ گشن نیک بخت!
 بکاری و دیوارها برگنی
 ز دل ها مگر خشم کمتر کنی
 گر این هرچ گفتم نیاری به جای
 بدرند چرمت ز سر تا به پای!
 شاپور سپس لشکر می آراید و به کینخواهی از رومیان می رود . در روم برادر قیصر تاج
 بر سر نهاده و لشکر را انجمن می کند و در نبرد سختی که میان او و ایرانیان در می
 گیرد رومیان شکست خورده و یانس برادر قیصر میگریزد و این نبرد با پیروزی ایرانیان



به سر می آید. پس از پایان جنگ، شاپور نام "فرخ پی" را برای کنیزک ایرانی نژاد
همراهش بر می گزیند و جایگاه ویژه ای به او میدهد.



❖ نیرنگ اسکندر در جنگ با ایرانیان

بنا بر گزارش شاهنامه، اسکندر مقدونی پس از رسیدن سپاه ایران به نزدیک فرات برای رویارویی با شورش او، دست به نیرنگی شگفت آور می زند که تا آن روزگار در تاریخ دیده نشده بود. سکندر که بنا بر گزارش تاریخ نگاران از هوش و خرد بالایی نیز برخوردار بوده است خود را به شکل پیکی در آورده و به بهانه ی آوردن پیامی خود را به قلب سپاه ایران می رساند.

که من چون فرستاده ای پیش اوی

شوم برگرایم کم و بیش اوی

اسکندر با ده تن از رومیان که زبان ایرانیان و دیگر زبان ها را می دانستند به سوی سپاه ایران حرکت کرد.

چو آمد به نزدیک دارا فراز

پیاده شد و برد پیشش نماز

اسکندر سپس به پرده سرای داریوش سوم (دارا) اندر می شود و وانمود می کند که فرستاده ای است از سوی سکندر و برای شاهنشاه پیامی آورده است. درون مایه ی پیام این است که:

اسکندر پس از آفرین و درود بر شاه جهان (دارا) او را به آرامش فرا می خواند و می گوید که من برای جنگ نیامده ام و آهنگ رزم ندارم و می خواهم تنها در کشورها و سرزمین های گوناگون گردش کنم! اما اگر شاهنشاه اجازه ی اینکار را به من ندهد با او می جنگم.

دارا که از سخن گفتن آن فرستاده (اسکندر) در شگفت مانده بود، به او شک می کند و می گوید:

بدو گفت نام و نژاد تو چیست

که بر فر و شاخت نشان کیست



از اندازه ی کهتران برتری

من ایدون گمانم که اسکندری

در این هنگام اسکندر آرام آرام در حال رسوا شدن بود که لب به سخن گشود و چنین گفت:

کجا خود پیام آرد از خویشتن ؟

چنان شهر یاری سر انجمن

اسکندر می گوید که هرگز هیچ شاهی خود پیامش را به سپاه دشمن نخواهد برد و من اسکندر نیستم و فرستاده ی او هستم!

سپس دارا فرمان می دهد سفره را پهن کنند و از میهمان پذیرایی کنند. اسکندر بر سر سفر نشسته و می خوردن آغاز کرد و پس از خوردن هر جام می ، جام خالی را در کنار خود قرار می داد و چندین بار درخواست "می" کرد و پس از خوردن، جام را نزدیک خود نگاه داشت. ساقی که از کار او شگفت زده شده بود به نزدیک دارا می آید و داستان را برایش بازگو می کند. دارا فرمان میدهد تا ساقی از سکندر بپرسد که چرا جام های طلا را در کنار خود قرار می دهد و پس از خوردن آنها را به ساقی تحویل نمی دهد. سکندر که از دروغ گفتن و فریب کاری بیمی نداشت اینگونه پاسخ میدهد:

در آیین ما رومیان به فرستاده ها و پیک ها جام های طلا هدیه می دهند ، حال اگر آیین ایرانیان گونه ای دیگر است می توانید جام ها را بردارید و به گنج شاه ببرید. دارا از گفتار او بخندید و فرمان داد تا یک جام پر از گوهر شاهوار به او بدهند و یاقوتی بر سرش برنهند.

در همین هنگام ناگهان باژخواهان روم به آنجا در آمدند و روی سکندر بدیدند و او را شناختند! هم اندر زمان نزدیک شاه شدند و گفتند که این فرستاده خود اسکندر است . هنگامی که ما برای باژخواهی از سوی شما به روم رفته بودیم همین مرد ما را خوار کرد و به شاه جهان ناسرا گفت و از باژدادن پرهیز کرد . ما با سختی بسیار شبانه از چنگال او گریختیم.



دارا پس از شنیدن سخنان باژخواه سخت به اسکندر نگاه می کرد . اما دو دل بود و نمی خواست در حالی که هنوز از اسکندر بودن او مطمئن نبود به وی آسیبی برساند . شاید هم بخاطر اینکه او میهمان دارا بود و بر سر سفره ی او نشسته بود با او کاری نکرد.

سرانجام شب فرا رسید و پس از گفت و شنوهای بسیار دارا بر آن شد که او را دستگیر کند و چند تن را به خیمه ی او گسیل داشت اما اسکندر و همراهانش گریخته بودند! دارا که از گریختن او به خشم آمده بود سوارانی را بدنبالش فرستاد . اما چون شب تیره همه جا را پوشانده بود راه را نیافتند و او را گم کردند.و بی آنکه چیزی دستگیرشان شود باز گشتند.

اسکندر شادمان به پرده سرای خود رسید و با خوشحالی بسیار به سپاهیان خود چنین گفت:

به گردان چنین گفت که آباد بید

بدین فرخی فال ما شاد بید

که این جام پیروزی جان ماست

سر اختران زیر فرمان ماست

هم از لشکرش بر گرفتم شمار

فراوان کم است از شنیده سوار

اسکندر جامی که از دارا هدیه گرفته بود را به سپاهیان خود نشان داد و به آنان گفت که اگر با ایرانیان جنگ کنیم و پیروز شویم ، غنیمت و طلاهای بسیاری بدست خواهیم آورد . بدین ترتیب و با امید بدست آوردن غنائم، جنگ را آغاز کرد. همه جنگ را تیغها برکشید...

بدینگونه اسکندر که از شمار سپاهیان ایران و آیین جنگی آنان آگاه شده بود ، بر کوس جنگ دمید و فرمان آغاز جنگ را صادر کرد.

❖ داستان زن صالحه که شوهرش به سفر رفته بود

روانشاد عطار نیشابوری در الهی نامه ی خود داستانی شگفت انگیز و پندآموز از زندگانی صالحانه ی یک زن را با گفتار بسیار شیوا و شیرین خود بشعر در آورده است که خوانش این داستان بسیار زیبا به هر انسان آزاده و جوانمردی در سرتاسر گیتی پیشنهاد می شود . نام داستان " حکایت زن صالحه که شوهرش به سفر رفته بود " است . با توجه به دشواری برخی از واژگان و نا آشنابودن خوانندگان گرمی با این واژه ها بر آن شدیم که معنی کامل داستان را با زبان ساده و روان برای خوانندگان ارجمند بنگاریم.

عطار نیشابوری بزرگ عارف و شاعر ایرانی چنین گزارش می دهد که :

در روزگاران پیشین بانویی پاکدامن و صالحه زندگی می کرد که بسیار زیباگفتار و زیباروی بود . آن زن به اندازه ی زیبا بود که دهانش مانند صدف و دندانهایش بمانند مروارید بود . چرخ گردان آن زن صالحه را جزو شیرمردان بشمار می آورد.

کسانی کز سخن دری فشاندند

بنام او را همی «مرحومه» خواندند

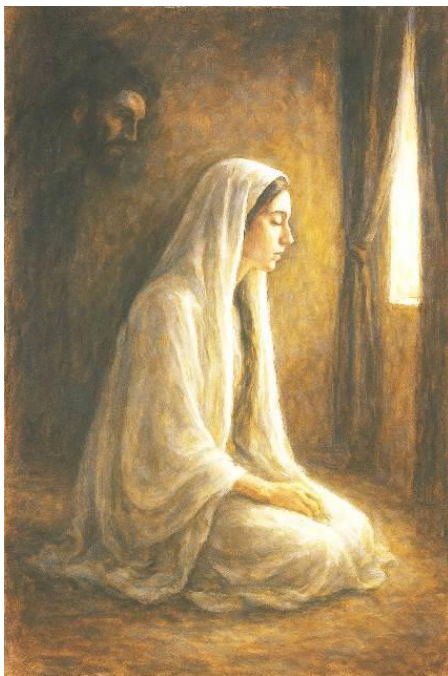
روزی شوهر آن زن بناگاه آهنگ سفر به حج را کرد و برای زیارت خانه ی خدا به راه افتاد. آن مرد پیش از رفتن نگهداری و پرستاری از زن خود را به برادر کوچک خود که البته مردی ناجوانمرد بود سپرد و برادر نیز فرمان او را پذیرفت. برادر شبانه روز به پرستاری و تیمارداری از زن مشغول بود تا آنکه یک روز هوا و هوس بر او چیره شد و پرده را کنار زده و روی آن زن دلفروز را بدید و یک دل نه صد دل عاشق زن برادر خود شد !

چنان در دام آن دلداری افتاد

که صد عمرش بیک دم کار افتاد



بسیار با خود کلنجار رفت اما لحظه به لحظه عشقش گرمتر می شد و سرانجام شهوت بر وی چیره گشت و آن زن را به زور و زر و زاری از پرده بیرون آورد و به خود خواند!



زن که از کار برادرشوی خود در شگفت مانده بود چنین گفت:

بدو گفتا نداری از خدا شرم ؟

برادر را چنین می‌داری آزر م ؟

ترا دین و دیانت داری اینست ؟

برادر را امانت داری اینست ؟

زن ، برادرشوی خود را بسیار سرزنش کرد و از وی خواست که توبه کند و از خدا

آمرزش بخواهد تا بلکه اندیشه ی بد از وی دور گردد. اما آن مرد در دام شیطان افتاده

بود و عقل و هوش از وی دور شده بود، پس به زن گفت :

بزن آن مرد گفت این نیست سودت

مرا خشنود باید کرد زودت

او دگر بار زن را بخود خواند و از وی طلب عشقبازی و وصال نمود و زن را تهدید کرد که اگر با وی هم آغوش نشود او را در میان مردمان رسوا می کند و سرانجام او را هلاک خواهد ساخت. زن پاکدامن که از مرگ باکی نداشت به او گفت که مرگ برای من بهتر از تن فروشی و خیانت به شوهر است! برادرشوی ناجوانمرد که رفتار زن را دید و از وصال وی ناامید گشته بود، میترسید که پس از بازگشت برادرش از حج، زن رفتار ناجوانمردانه ی او را به عرض شوهر برساند. پس به این اندیشه افتاد که توطئه ای برپا کند و سر زن را زیر آب کند. پس رفت و چهار تن را با زر و مال خرید و از آنان خواست که بر علیه زن گواهی (شهادت) دهند و زن پاکدامن را زناکار بخوانند! بنابراین با گواهی دادن این چهار تن قاضی نیز سخن آنان را پذیرفت و زن بیگناه را به سنگسار محکوم نمود! سرانجام زن را به صحرا بردند و سنگ های فراوانی به سوی وی پرتاب کردند و برای عبرت دیگران آن را در همان حال و مکان رها نموده و بازگشتند.

زن بی چاره بر هامون بمانده

میان خاک غرق خون بمانده

هنگامی که شب گذشت و روزی دیگر آغاز شد زن که هنوز چشم از جهان نبسته بود، آرام آرام بهوش آمد و شروع به ناله و زاری کرد. از بخت خوش او یک مرد صحرانشین (عرب) که سوار بر شتر از آنجا می گذشت، آوای او را شنید و خود را به او رسانید و چنین گفت:

بپرسیدش که ای زن کیستی تو؟

که همچون مرده می زیستی تو؟

زنش گفتا که من بیمار و زارم

عرابی گفت من تیمار دارم

مرد عرابی زن را بر شتر نشاند و با شتاب او را به خانه ی خود رساند. چند روزی او را تیمار و پرستاری کردند تا آنکه حال زن بهبود یافت و:



دگر ره تازه شد گلنار رویش
 ز سر در حلقه زد زنار مویش
 ز زیر سنگسار او آشکارا
 چنان آمد که لعل از سنگ خارا
 مرد عرابی چون روی او را بدید و از بهبود حال او اطمینان یافت از زن خواست که
 جفت حلال او شود و خود را به زنی او در آورد . اما زن چنین پاسخ داد که : من شوهر
 دارم و نمی توانم به زنی مرد دیگری در آیم . اما مرد اعرابی سخن او را نپذیرفت و او
 نیز یک دل نه صد دل عاشق زن شد و او را بخود خواند ! زن بیچاره که گویی قرار
 نبود از دست شهوت پرستان رهایی یابد دگر بار لب به سرزنش گشود و مرد اعرابی را به
 توبه و طلب آمرزش از خداوند دعوت کرد . زن به اعرابی گفت من اگر می خواستم به
 تن فروشی و خیانت و گناه تن دهم همان بار نخست اینکار را می کردم و سنگسار را
 به جان نمی خریدم!

کنون تو نیز می خوانی بدینم؟
 نمی دانی که من چون پاک دینم؟
 اگر پاره کنی صد باره شخصم
 نیاید در تن پاکیزه نقصم
 برو از بهر یک شهوه که رانی
 مخر جان را عذاب جاودانی
 مرد اعرابی که از گفتار راست و صادقانه ی زن به خود آمده بود، از کردار خود پشیمان
 شد و رفتارش با زن همچون خواهر خود گشت !
 در همان حال غلام سیاه رخ اعرابی سر رسید و روی زن را بدید و او نیز عاشق آن زن
 گشت !

دلش را وصل آن زن آرزو خاست
 ولیکن می نشد آن آرزو راست
 بزن گفتا شیم من تو چو ماهی
 چرا با من بهم بودن نخواهی



زن که از گردش روزگار و سرنوشتی که برایش پیش آورده بود در حیرت مانده بود به غلام سیاه پوست گفت : من هرگز با کسی به جز شویم وصال نخواهم داشت و این را میتوانی از خواجه ی خود بپرسی , چرا که او نیز پیشتر چنین درخواستی از من کرده بود. ای غلام او که خواجه ی تو بود و روی بسیار زیبایی هم داشت هرگز وصل من نیافت, آنگاه تو با این چهره سیاه و زشت درخواست وصال داری ؟ غلام سیه روی که از گفتار زن بسیار خشمگین شده بود , زن را تهدید کرد و گفت که کاری می کنم که آواره ی بیابان گردی .

شیرزن که از مرگ و آوارگی باکی نداشت به او گفت که از حيله ی تو بیمم نیست. اما غلام کینه جوی که خشم سراسر وجودش را فراگرفته بود , شب هنگام از خواب برخاست و با بهره گیری از تاریکی شب نوزاد خواجه را در گاهواره سر برید ! و زیرانداز خونین او را در زیر بالش زن خوبروی پنهان کرد تا با این کار قتل نوزاد را به گردن آن زن بیچاره بیندازد . سحرگاه مادر نوزاد برای شیردادن کودکش از خواب برخاست :

سحرگه مادر آن کُشته زار

ز بهر شیردادن گشت بیدار

بدید آن طفل را بُریده سر باز

برآورد از دل پر درد آواز

فغانی و خروشی در جهان بست

دو گیسو را بریده بر میان بست

طلب کردند تاخود آن که کردست

چنین بیچاره را بیجان که کردست

پس از ناله و زاری فراوان بلاخره زیرانداز خونین را در زیر بالش زن زیاروی یافتند و گمان بردند که وی نوزاد را سر بریده است . پس زن را بشدت کتک زدند.

همه گفتند زن کردست این کار

بکُشت این نابکار او را چنین زار



غلام و مادر طفل آن جوان را
نه چندان زد که بتوان گفت آن را
در همین حال مرد عرابی سررسید و پس از دیدن فرزند مرده اش در عین ناراحتی زن
را بسیار سرزنش کرد و گفت : ای زن مگر من چه بدی در حق تو کردم ؟ مگر من
نبودم که تو را از مرگ رهایی دادم ؟ چرا کودک مثل ماهم را در عین بیگناهی کشتی
؟

زن زیباروی که از خرد و دانش بالایی برخوردار بود مرد اعرابی را به اندیشیدن و تامل
دعوت کرد و گفت ای برادر خداوند در جهان به تو عقل و هوش داده است تا آن را
بکار بندی و از آن بهره ببری پس با خرد خود بیندیش و ببین با کشتن فرزند تو من
چه چیزی به دست می آوردم ؟ آیا با کشتن فرزند تو حرمت من بیشتر می شد ؟
مرد عرابی کمی اندیشید و دریافت که کشتن کودک نمی تواند کار این زن باشد و
بیقین رسید که آن زن بیگناه و در مرگ مشکوک فرزندش دخالتی نداشته است. اما به
زن گفت که همسر من گمان می کند تو فرزندمان را کشته ای و هرگاه که تو را می
بیند یاد فرزندش می افتد، بنابراین تو باید ازینجا دور شوی تا او همه روزه تو را نبیند
چرا که ممکن است بلایی بر سرت بیاورد. عرابی سیصد درم به زن داد و او را آماده ی
رفتن کرد. زن بیچاره به راه افتاد و پس از لختی رفتن به نزدیکی دهی رسید. در کنار
راه چوبه ی داری را دید که مردم در آنجا گرد آمده بودند و جوانی را به قصد دارزدن به
آنجا آورده بودند. زن نزدیک رفت و از اهالی پرسید که این جوان را برای چه بدار می
آوزیند ؟ چنین گفتند که در ده ما یک حاکم ستمگر حکم می کند که هر که را بخواهد
به دار می آوزید. زن پرسید آخر گناه این جوان چیست ؟ گفتند : او را به خاطر
نپرداختن خراج بدار می آوزیند. زن گفت : خراج او چقدر بوده است ؟ پاسخ دادند :
سیصد درم در سال. زن به اندیشه فرو رفت و با مهربانی خود تصمیم گرفت که خراج
جوان را بپردازد و جان او را نجات دهد. پس، پیش رفت و پرسید که اگر من خراج او
را بدهم او از مرگ نجات یابد ؟ پاسخ دادند: آری. هم اکنون ! بنابراین زن مهربان
سیصد درم را که مرد اعرابی برای خرج راه به او بخشیده بود به آنان داد و جان جوان
را خرید ! جوان که زندگی دوباره بدست آورده بود، همچون تیری در پی زن رفت تا



دلیل آزاد کردن خود را از وی جویا شود . پس از آنکه جوان روی زن را خوب دید او نیز اسیر وسوسه ی شیطان شد و از زن درخواست وصال نمود ! اما زن همچون بارهای پیشین پاسخی جز "نه" بر زبان نیاورد . اما جوان دست بردار نبود . آنقدر گفتند و شنیدند تا به دریایی رسیدند . در ساحل آن دریا یک کشتی با شمار بسیاری بازرگان پدیدار بود . جوان نجات یافته که گرفتار اندیشه های شیطانی شده بود به دلیل آنکه زن به او پاسخ نه داده بود ، یکی از بازرگانان را پیش خواند و به او گفت : من کنیزی زیبا روی دارم که کمی نافرمان است و من قصد فروش آن را دارم اگر تو او را بخواهی میتوانم به تو بفروشم . زن که سخنان بی شرمانه ی جوان را شنید پیش بازرگان آمد و به او گفت : من از خود شوهر دارم و هرگز کنیز کسی نیستم ، این مرد هرچه گوید دروغ است . اما بازرگان هم هنگامی که روی زیبای زن را دید ، شیفته ی او شد و سخنانش را نشنیده انگاشت و با پرداخت صد دینار به آن جوان ناسپاس، زن را خرید !

بصد سختیش در کشتی نشاندند

وزانجا در زمان کشتی برانند

خرنده چون بدید آن قدّ و دیدار

بزیر پرده از جان شد خریدار

خریدار، زن را به سختی سوار بر کشتی کرد و کشتی حرکت کرد . مرد ناجوانمرد در کشتی شهوتش فزون گشت و زن را بخود خواند و به وی نزدیک شد و خواست که زن را در آغوش بگیرد اما زن مقاومت نمود و بر زمین افتاد و فریاد زد :

مسلمانید و من هستم مسلمان

بر ایمانید و من هستم برایمان

من آزادم مرا شوهر بجایست

گواه صادقم این دم خداست

شما را مادر و خواهر بود نیز

بزیر پرده در دختر بود نیز



کسی این بدگر اندیشد بر ایشان
 شود حال شما بی شک پریشان
 چو نپسندید ایشان را درین کار
 مرا از چه پسندید این چنین بار
 غریب و عورۀ و درویش و خوارم
 ضعیف و عاجز و زار و نزارم
 مرنجانید این جان سوز را بیش
 که فردائیسست مر امروز را پیش

از آنجا که زن نیکو گفتار و راستگو بود اهل کشتی سخن او را پذیرفتند و هم اندر زمان
 از وی دور شدند . اما هر کس از اهل کشتی که روی او را می دید شیفته ی زیبایی او
 می شد . تا آنکه اندک اندک همه ی اهالی کشتی عاشق او شدند و تصمیم گرفتند با
 زن عشقبازی نمایند . زن بیچاره که از دسیسه ی آن ناجوانمردان آگاهی یافته بود،
 دست های خود را به سوی آسمان بلند کرد و چنین گفت :

زیان بگشاد کای دانای اسرار
 مرا از شرّ این شومان نگه دار
 ندارم از دو عالم جز تو کس را
 ازین سرها برون بر این هوس را
 اگر روزی کنی مرگم توانی
 که مردن به بود زین زندگانی
 خلاصی ده مرا یا مرگ امروز

که من طاقت ندارم اندرین سوز
 مرا تا چند گردانی بخون در
 نخواهی یافت از من سرنگون تر

زن بیچاره که دیگر چاره ای را در پیش راه خود نمی دید از خداوند درخواست کرد تا
 جان وی را بگیرد و اینگونه او را از شر شهوت رانی آن ناجوانمردان در امان دارد . اما



سرنوشت بگونه ای دیگر رقم خورد و در همان حال آب دریا موج های بسیار سنگینی برداشت و کشتی را وارونه کرد تا جایی که همه ی اهل کشتی را که بر بالای کشتی ایستاده بودند به دریا فکند و کشت. پس از چند لحظه موج های سهمگین دور گشت و کشتی به حالت عادی خود بازگشت و زن ماند و مال های فراوانی که از بازرگانان بر جای مانده بود . بادی از کرانه آمد و کشتی را به سوی شهری روانه ساخت . زن باهوش این بار در اندیشه ای دیگر افتاد و جامه های مردانه بر تن کرد تا از دست هوس رانی مردان شهوت ران محفوظ باشد . آنگاه که کشتی به نزدیکی ساحل رسید بسیاری از مردمان شهر به پیشباز کشتی آمدند و با شگفتی بسیار دیدند که همراه کشتی تنها یک غلام زیبا روی است و دیگر هیچکس !

پرسیدند ازان خورشید رخ حال

که تنها آمدی با این همه مال

از او پرسیدند که چرا تنها آمده ای ؟ زن پاسخ داد: که من تا شاه شما را نبینم لب به سخن نمی گشایم . اهالی رفتند و به شاه قصه را گفتند و شاه با تعجب بسیار به نزد زن آمد. پس زن به شاه داستان را تعریف کرد :

تفحص کرد حالش شاه هُشیار

چنین گفت او که ما بودیم بسیار

به کشتی در نشستیم و بسی راه

بیمودیم دایم گاه و بیگاه

چو بیکاران آن کشتیم دیدند

بشهوه جمله مهر من گزیدند

ز حق درخواستم تا حق چنان کرد

که دفع شرّ مُشتی بد گمان کرد

درآمد آتشی و جمله را سوخت

مرا برهاند و جانم را بر افروخت



بین اینک یکی برجایگاهست
 که مردم نیست انگشت سیاهست
 مرا زین عبرتی آمد پدیدار
 نیم من مال دنیا را خریدار
 زن به شاه گفت که همه ی مال کشتی از آن تو باد زیرا من بدنبال مال دنیا نیستم، اما
 از تو یک حاجت دارم که امیدوارم آن را برآورده سازی و آن اینست که بر لب این دریا
 یک معبد (نیایشگاه) برای من بسازی که هیچ کس را چه از هوس ران و چه پاکدامن
 امکان ورود به آن نباشد . و من تنها در آن بنشینم و شبانه روز یزدان را نیایش کنم
 .شاه حاجت او را پذیرفت و معبدی بسیار باشکوه برای او ساخت:

چنانش معبدی کردند بر پای
 که گفتی خانه کعبه‌ست بر جای
 در آنجا رفت و شد مشغول طاعت
 بسر می‌برد عمری در قناعت
 روزگاران گذشت و گذشت تا آنکه شاه را زندگانی به سر آمد . اما پیش از مرگ به
 وزیران و زبردستان خود وصیت کرد که پس از مرگ من آن زن نیایشگر را بر تخت
 شاهی بنشاند و فرمانش را ببرید، زیرا او زنی درستکار است و مردمان از حکومت او در
 آرامش خواهند بود . زبردستان فرمان شاه را به زن رساندند و از او خواستند که جهاندار
 شهر شود . زن به این کار رغبت نداشت و گفت یک زن زاهد را توان شاهی نباشد . اما
 وزیران و بزرگان شهر دگر بار اصرار کردند تا آنکه زن چنین گفت : باید دختری از میان
 شما مرا در اینکار یاری کند . پس رفتند و صد دختر آوردند تا یکی را از میان آنان
 برگزیند . زن که توان جهانداری را در خود نمی دید دگر بار از اینکار خودداری کرد ، اما
 سرانجام با همکاری یک نفر از اهالی این کار را برعهده گرفت و با نیکی و دادگری به
 حکومت پرداخت و آوازه ی او در سرتاسر سرزمین های دیگر پیچید. زن به مقام بسیار
 بالایی نزد خداوند رسیده بود و بیشتر دعاهای او در پیشگاه خداوند مستجاب میشد .
 روزگاران گذشت تا آنکه سرانجام شوهر زن از حج بازگشت! مرد حاجی پس از آنکه به
 خانه ی خود اندر شد، با شگفتی های بسیاری روبرو گشت . از یک سو از زن خود



نشانی نمی دید و از سوی دیگر برادرش را میدید که نابینا و فلج شده بود. پس دلیل را از برادر جویا شد و او چنین گفت که: همسر تو با مردی زناکرد و چند تن بر اینکار گواهی دادند و به فرمان قاضی او را سنگسار کردند. مرد بسیار غمگین گشت و در گوشه ای نشست و ناله های فراوان کرد و البته از فساد زن خود نیز بسیار خشمگین بود. پس از گذشت چند روز به برادر خود گفت که من شنیده ام یک زن در فلان جایی زندگی می کند که میتواند با دعا و نیایش به درگاه خداوند، تو را شفا بخشد. پس برخیز تا به نزد او برویم بلکه بهبود یابی. برادر که بسیار خوشحال شده بود سخن او را پذیرفت و بر خری سوار شد و همراه برادر خود به راه افتاد تا به نزد آن زن شفا بخش بروند. از قضا در راه رفتن به جایی رسیدند که شبانگاه مرد اعرابی بود. پس بدانجا در آمدند:

چو بود آن مرد اعرابی جوان مرد

دران شب هر دو تن را میهمان کرد

مرد اعرابی احوال آنان را جویا شد و پاسخ دادند که برای شفا به نزد زن شفا بخش میرویم. اعرابی از سخن آنان خوشحال شد و گفت: من نیز غلامی دارم که به همین درد مبتلا شده است. اعرابی به آنان گفت: چندی پیش زنی خردمند میهمان من بود و این غلام نابخرد از وی درخواست وصال نمود و از آن پس این غلام به چنین دردی مبتلا شد. من نیز با شما همراه میشوم و غلامم را می آورم تا بلکه شفا یابد. بنابراین با یکدیگر به راه افتادند تا آنکه به جایی رسیدند که در آن روز جوان را بردار میزدند. آن جوان نیز در آنجا نشسته بود اما نه توان راه رفتن داشت و نه چشم دیدن! اعرابی و مرد حاجی از دیدن او بسیار شگفت زده شدند چرا که:

جوان بود ای عجب بر جای مانده

نه بینائی نه دست و پای مانده



مادر جوان در کنار او نشسته بود و مشغول گریه و زاری بود . پس او را نیز امید دادند که برخیز و به همراه ما راهی سفر شو تا به نزد زن شفا بخش برویم بلکه او بتواند این سه تن را شفا بخشد . پس به راه افتاد و رفتند و رفتند تا به نیایشگاه زن زاهد رسیدند .

سحرگاهی نفس زد صبح دولت

برون آمد زن زاهد ز خلوت

بدید از دور شوی خویشتن را

ز شادی سجده آمد کار زن را

زن زاهد بسیار گریه کرد و در دل گفت که چگونه با این همه شرمساری خود را به شوهرم نشان دهم ؟ چون نزدیکتر آمدند زن آن سه ناجوانمرد را نیز دید و بسیار خوشحال گشت و پیش خود گفت : شوهرم گواه های پاکی مرا نیز با خود آورده است !

بدل گفت او که اینم بس که شوهر

گوا با خویش آوردست همبر

بدین هر سه که بس صاحب گناهند

دو دست و پای این هر سه گواهند

چو چشم هر سه می بینم چه خواهم

چه می گویم گواهم بس الهم

زن در حالی که روی خود را پوشانده بود به پیشگاه آنان آمد و از آنان خواست تا مشکل خود را بازگو کنند . شوهر پیش آمد و گفت که ما سه بیمار داریم که هر سه نابینا و فلج می باشند و از شما می خواهیم که شفای آنان را از خداوند طلب کنید . زن باهوش که گناه هر سه را می دانست و میخواست پاکدامنی خود را برای شوهر نشان دهد چنین گفت :

زنش گفتا که مردیست این گنه کار

اگر آرد گناه خود باقرار

خلاصی باشدش زین رنج ناساز

وگر نه کور ماند مبتلا باز



زن بشوهر گفت که این سه تن گنهکارند و باید به گناه خود اقرار کنند تا خداوند آنان را ببخشد و شفا بخشد. پس شوهر زن رو به برادرش کرد و گفت که گناه خود را بازگو: برادر گفت اگر صد سال هم رنج ببرم هرگز به گناه خود اقرار نخواهم کرد. پس از گفت و شنود بسیار سرانجام برادر به گناه خود اقرار کرد. مرد حاجی بسیار خشمگین شد اما چاره ای هم نداشت زیرا گمان می کرد همسرش سنگسار و جان باخته است و با عذاب کشیدن برادر دیگر همسرش زنده نخواهد شد. پس او را بخشید و از زن پرهیزگار درخواست شفا کرد. بنابراین چشمان او همانند قبل بینا و پاهای او رونده گشت. نوبت به غلام اعرابی رسید. او نیز در اقرار گناه خود مقاومت کرد ولی سرانجام به قتل فرزند اعرابی اقرار کرد. اعرابی که صداقت او را دید، وی را بخشید و خداوند او را نیز شفا داد. نفر سوم جوانی بود که زن زاهد او را خریده بود و از مرگ نجات داده بود. او نیز به گناه خود اقرار کرد و شفا یافت. پس از شفا یافتن آن سه گناهکار زن از آنان خواست بیرون بروند و به شوی خود گفت، تو بایست که با تو کاری دارم. پس، پرده را از چهره کنار زد و رخ خود را به شویش نمایان ساخت. شوهر که او را بدید در حیرت ماند و نزدیک بود از هوش برود. زن دلیل شگفتزدگی را جویا شد و مرد چنین پاسخ داد که: من قبلاً زنی داشتم مانند شما، اکنون گمان کردم شما همانی در صورتی که می دانم او را سنگسار و کشته اند، ولی تو همه حرکات و اعضایت مانند اوست ولی میدانم که او را از دست داده ام. زن دیگر طاقت نیاورد و راز را آشکار کرد و گفت که بشارت بادت ای مرد که همسرت همواره پاکدامن بود و به خطا نرفت و همسرت کسی نیست جز من!

کنون هر لحظه صد منت خدا را

که این دیدار روزی کرد ما را

به سجده اوفتاد آن مرد در خاک

زبان بگشاد کای دارنده پاک

چگونه شکر تو گوید زبانم

که نیست آن حد دل یا حد جانم



مرد که از شگفتی و خوشحالی نمیدانست چکار باید بکند همراهان خود را فراخواند و راز را بر آنان آشکار ساخت . آن سه تن از خجالت و شرم نای سخن گفتن نداشتند . زن شوی خود را به عنوان پادشاه تعیین کرد و مرد اعرابی را وزیر او گمارد و خود به نیایشگاه بازگشت و مشغول نیایش با یزدان بخشاینده شد.



❖ رفتن سعدی به بت خانه ی سومنات و کشتن کاهن معبد

سعدی شیرازی در سفری که به هندوستان داشته گویا گذرش به بت خانه ی بزرگ سومنات (۱) افتاده است.

سعدی در بوستان گزارش می کند که در این بت خانه ، بت بزرگی وجود داشته که کاروان ها از این سوی و آن سوی به دیدار آن بت می شتافتند و آن را ستایش می کردند.

در این میان سعدی روی به کاهن معبد می کند و با نكوهش بت پرستی، او و پیروانش را از این کار باز می دارد.

نه نیروی دستش، نه رفتار پای

ورش بفکنی بر نخیزد ز جای

نبینی که چشمانش از کهرباست؟

وفا جستن از سنگ چشمان خطاست

کاهن معبد از گفتار سعدی سخت آشفته و خشمگین می شود و پیروان خود را جار کرده و بر سعدی می شورند.

چو آن راه کژ پیششان راست بود

ره راست در چشمان کژ نمود

که مرد ار چه دانا و صاحب دل است

به نزدیک بی دانشان جاهل است

سعدی که خود در سروده های نابش همه را به مدارا فراخوانده است در اینجا که چاره ای ندیده از همان روش مورد پسند خود بهره می برد و می کوشد با مدارا و نرمی از آن



جا جان سالم به در برد . سپس از در پوزش در می آید و با ستایش کاهنان و بت اعظم
 خشم آنان را فرو می نشاند.
 مبین برهمن را ستودم بلند
 که ای پیر تفسیر استا و زند!
 مرا نیز با نقش این بت خوش است
 که شکلی خوش و قامتی دلکش است!
 پس از نرم شدن کاهنان از آنان می خواهد تا دلایل کافی برای پرستش بت بیاورند و
 دل سعدی را هم با خود همراه سازند.
 چه معنی است در صورت این صنم
 که اول پرستندگان منم
 عبادت به تقلید گمراهی است
 خنک رهروی را که آگاهی است
 کاهن بزرگ معبد که گویا دلایل کافی داشته است شادمان می شود و سعی در قانع
 کردن سعدی می کند:
 برهمن ز شادی بر افروخت روی
 پسندید و گفت ای پسندیده گوی
 سؤالت صواب است و فعلت جمیل
 به منزل رسد هر که جوید دلیل
 او به سعدی می گوید که ما هم چون تو سفر بسیار کرده ایم و بت های بی جان
 فراوانی دیده ایم اما این بت با دیگران همسان نیست و هر بامداد دست خود را برای
 ستایش یزدان بالا آورده و به ستایش خداوند می پردازد!
 کاهنان از سعدی می خواهند که شب را همانجا بماند و پگاه فردا ستایش بت اعظم را
 ببیند.



شب آنجا بیودم به فرمان پیر
 چو بیژن به چاه بلادر اسیر
 سعدی آن شب را هر طور که بود به صبح رسانید و بامدادان مردمان بسیاری به دیدار
 بت به پرستشگاه آمدند و با شگفتی، بت دست بر آسمان برافراشت و ستایش یزدان
 آغاز کرد.

کس از مرد در شهر و از زن نماند
 در آن بتکده جای درزن نماند
 من از غصه رنجور و از خواب مست
 که ناگاه تمثال برداشت دست!
 به یک بار از ایشان برآمد خروش
 تو گفתי که دریا بر آمد به جوش
 کاهن معبد که به پندار خود سعدی را قانع کرده است، روی بر او کرد و گفت که
 دیدی سخن ما گزافه نبود و این بت شایسته ی ستایش است؟ سعدی هم طبق همان
 راه و روش اخلاقی و زیرکی خود در چهره، سخن او را تایید کرد.

نیارستم از حق دگر هیچ گفت
 که حق ز اهل باطل نباید نهفت
 چو بینی زبر دست را زور دست
 نه مردی بود پنجهی خود شکست
 سپس کوشید دل آنان را به دست آورد و اعتماد آنان را به خود جلب کند تا بتواند سر از
 کارشان درآورد.

زمانی به سالوس گریان شدم
 که من زآنچه گفتم پشیمان شدم
 به گریه دل کافران کرد میل



عجب نیست سنگ ار بگردد به سیل
 دویدند خدمت کنان سوی من
 به عزت گرفتند بازوی من!
 پس از آنکه سعدی سخت در دل کاهنان جای خود را باز کرد و توانست با آنان همراه و
 همنشین شود بر آن شد که سر از کار آنان در آورد و ببیند چه نیرنگی بکار بسته اند که
 بت بی جان را دست جنبان می شود.

در دیر محکم بیستم شیی
 دویدم چپ و راست چون عقربی
 نگه کردم از زیر تخت و زیر
 یکی پرده دیدم مکلل به زر
 پس پرده مطرانی آذرپرست
 مجاور سر ریسمانی به دست
 سعدی پس از کنجکاوی بسیار و این سوی و آنسو گشتن ، در زیر بت مردی را می
 بیند که نشسته و سر ریسمانی را بدست گرفته و با کشیدن آن به پایین، دست بت بالا
 می رود ! مرد با دیدن سعدی شرمسار شده و گریزان می شود . سعدی در پی او می
 شتابد و وی را به چاهی می اندازد و با پرتاب چند سنگ او را می کشد، زیرا می داند
 که اگر او زنده بماند با همراهی دیگر کاهنان و به دلیل آنکه رازشان فاش شده سعدی
 را زنده نخواهند گذاشت.

بتازید و من در پیش تاختم
 نگونش به چاهی در انداختم
 که دانستم ار زنده آن برهمن
 بماند، کند سعی در خون من



سعدی که دیگر جای ماندن در سومنات نمی دید . شتابان از آنجا میگریزد و در هندوستان نمی پاید و از آنجا به یمن و سپس به حجاز می رود و پس از چندی به شیراز باز می گردد.

چو دیدم که غوغایی انگیختم
رها کردم آن بوم و بگریختم
مکش بچه مار مردم گزای
چو کشتی در آن خانه دیگر مپای
اینگونه بود که سعدی شیرین سخن ما توانست راز آن بت پرستان مردم فریب را فاش گرداند و بازار داغشان را بی رونق سازد. سعدی در پایان این داستان پندهایی هم می دهد که خواندنی است:

پس ای مرد پوینده بر راه راست
تو را نیست منت، خداوند راست
چو در غیب نیکو نهادت سرشت
نیاید ز خوی تو کردار زشت
تکبر مکن بر ره راستی
که دستت گرفتند و برخاستی
سخن سودمند است اگر بشنوی
به مردان رسی گر طریقت روی
مقامی بیابی گرت ره دهند
که بر خوان عزت سماعت نهند
ولیکن نباید که تنها خوری
ز درویش درمنده یاد آوری!

۱- بت‌خانه سومنات یا معبد سومنات یکی نامورترین و مقدس‌ترین پرستشگاه‌های هندوها است که در شهر پرابهاس پاتان نزدیک وراوال در ایالت گجرات هندوستان جای گرفته است. این معبد به خدای شیوا اختصاص دارد و یکی از دوازده جیوتیرلینگا (Jyotirlinga) است که مکان‌های مقدس شیوایی در هندوئیسم به شمار می‌روند. معبد سومنات در طول تاریخ بارها تخریب و بازسازی شده است. یکی از معروف‌ترین حوادث تاریخی که با این معبد مرتبط است، تخریب آن توسط سلطان محمود غزنوی در سال ۱۰۲۵ میلادی است. محمود غزنوی به دلیل غارت ثروت‌های زیادی که در معبد نگهداری می‌شد، به این مکان حمله کرد و معبد را ویران کرد. بازسازی‌های متعددی بر روی معبد انجام شده است، و آخرین بازسازی بزرگ آن در سال ۱۹۵۱ تحت نظارت وزیر اول وقت هند، سردار والابهای پاتل، انجام شد.

نمایی از بت‌خانه‌ی سومنات هندوستان را در پایین می‌بینید



❖ نامهربانی فرزند با مادر خود

روانشاد ملک الشعراى بهار داستان بسیار زیبایی را بنظم درآورده است که در آن اوج مهر مادری به فرزند نامهربانش دیده می شود. در این داستان پسری با گوش فرا دادن و پیروی کردن از سخنان نادرست و کینه توزانه ی همسر خود ، با مادرش نامهربانی می کند. اما مگر می شود مادر از فرزند خویش دل بکند ؟

داستان بسیار شگفت و زیباست و نیاز به گزارش و تفسیر ندارد اما با نگاه به دشواری های برخی واژگان و بیت ها ، گزارش داستان به زبان ساده را نیز با آن همراه می سازیم.

پسری جوان از اعراب در شهر بصره در کنار مادر خویش زندگی می کرد و به تازگی دلداه ی دختری بدخوی و از خدا بی خبر شده بود . دختر، زیبا روی و نازپرور بود و بسیاری از مردان بصره آرزوی داشتن او را در سر داشتند.

دل مردان عرب، خسته او

شد دل مرد جوان بسته او

روزی پسر از مادر خویش خواست که به خواستگاری آن دختر برود و او را برایش خواستگاری کند . مادر هم پذیرفت و با خرسندی و شادمانی دختر را خواستگاری کرد و به عقد پسر خویش در آورد.

زان عروسی و از آن دامادی

مادرش کرد فراوان شادی

از بخت بد ، عروس با مادرشوی خود سر سازگاری نداشت و کینه ی او را در دل می پروراند.

لیک از آغاز، عروس بدخوی

سر گران داشت بدان مادرشوی



زال خندان به تماشای عروس
 آن جفاپیشه رخ از قهر عبوس
 زال اگر رفتی و شیر آوردی
 دختر از قهر بر آن تف کردی
 زال اگر آب کشیدی ز غدیر
 دختر آن آب فشاندی به کوبر
 زال نان پختی و خوان بنهادی
 دختر آن نان به ستوران دادی

سرانجام عروس بدخوی تاب نیاورد و در این باره با شوی خود لب به سخن گشود تا او را با خود همراه سازد و فریب دهد بلکه بتواند مادرشوهر را از خود دور سازد. او به شوهر خود می گوید که من با مادرت در یکجا نمی توانم زندگی کنم ، اینجا یا جای من است ، یا جای او.

ما نسازیم به یکجای مقرر
 یا مرا دار به بر، یا مادر
 زن چو با مرد جوان آمیزد
 زال باید ز میان برخیزد
 من و او جمع نیاییم بهم
 و اندربن خیمه نیاییم بهم

شوهر نیز از این سخنان خشمگین شد و به سوی مادر خود رفت و با او به درشتی سخن گفت و او را آزد و از او گلایه کرد که چرا عروسیش را می آزارد و با او سر سازش ندارد . مادر ساده دل نیز برای آنکه میان پسر و عروسیش جدایی نیفتد همه را بر گردن گرفت و با آنکه گناهی انجام نداده بود همه ی گناهان را پذیرفت!



دل ندادش که بگوید آن راز
 که مبادا شود آن کار دراز
 دختر از پیش پسر دور شود
 پسرش واله و رنجور شود
 هرچه گفت آن صنم کافرکیش
 زال کرد آن همه در گردن خویش
 تا جدایی نبود بین دو یار
 بیگناهی به گنه کرد اقرار
 گفت آری رخ بختم سیهست
 من گنهکارم و او بی گنهست
 راست می گوید و بی تقصیر است
 گنه از مادر بی تدبیر است

پسر بی خبر نیز به سوی همسر خود رفت و از او پوزش خواست تا بلکه بتواند دلش را بدست آورد.

مرد بیچاره چو بشنید سخن

رفت و بوسید سر و صورت زن!

اما این عروس بدخو با بی شرمی تمام باز هم از رو نرفت و از پسر خواست تا مادرش را از او دور سازد.

گفت خواهی که شوم از تو رضا

دور کن مادر خود را زینجا

پسر نیز بفرمان یار خود گوش کرد و با مادر خود به بدترین شکل ممکن رفتار نمود.



مرد نادان ز سرکینه و درد

بین که با مادر بیچاره چه کرد

در آن نزدیکی بیشه ای بود به نام وادی السباع که جایگاه انواع و اقسام حیوانات وحشی بود . وادی السباع جایی بسیار خطرناک بود که فرش راهش از استخوانها و جمجمه های آدمیان و جانوران پر شده بود.

روی هر سنگ، ددی صدرنشین

پشت هر بوته، پلنگی به کمین

هر طرف جانوری در تک و تاز

کرده گردن ز پی طعمه دراز

پسر ناسپاس مادر خود را به چنین جایگاهی می برد و کمی خوراکی در کنارش می نهاد و باز می گردد اما مادر شکایتی نمی کند! پس از بازگشت به خانه پسر نامهربان با همسر خود چنین می گوید:

گفت زالی که دلت را خون ساخت

رفت جایی که عرب نی انداخت!

سرانجام خورشید بار سفر را می بندد و شب فرا می رسد و از هر سویی آوای ددی به گوش می رسد.

شب شد و نعره شیران برخاست

پرشد آوای ددان از چپ و راست

مادر از بیم و ترس دستهای خود را بر سر و چهر خود می گذارد و از کار روزگار می نالد . در همین هنگام پهلوانی دلیر سوار بر اسب خود از آن نزدیکی می گذشت که ناگاه پیرزن را دید و به نزدیکی شتافت . کار پهلوان شکار شیران و ددان بود که شب هنگام بدان جای می آمد . پهلوان به نزدیکی پیرزن رسید و او را در حال دعا کردن فرزند خویش دید!



روی آورده به درگاه خدا

کند از مهر به فرزند دعا

پهلوان به پیرزن روی می کند و می پرسد: ای زال در این شب تیره اینجا چه می کنی ؟ من با این نیزه و این تیر و کمان در این جای خطرناک در امان نیستم آنگاه تو تک و تنها در اینجا نشسته و دعا می کنی ؟

پیرزن داستان را برای آن دلیرمرد بازگو کرد و پهلوان خشمگین شد و چنین گفت:

پهلوان گفت بدان پیر عجوز

که تو با این همه آزار هنوز

می کنی باز به درگاه خدا

به چنان ظالم غدار دعا؟

اما سخنان آن دلیر برای پیرزن خوش نمی آید و می گوید:

که جوان است و جوان نادانست

رنج او بر دل من آسان است

مادر این رنج بزرگ را هیچ می داند و به پهلوان می گوید هرگز دست از فرزند خویش نخواهم کشید:

به خطایی که نبوده است به چیز

نکشم دست ز فرزند عزیز

گرچه دارم جگر از جورش ریش

بد نخواهم به جگر گوشه خویش

پهلوان در دل خود می گوید: براستی تو با این همه لاف و خودستایی مردی یا این پیرزن؟!



نره شیر است و یا پیرزنست
 پیرزن نیست که این شیرزنست
 باچنین قلب وچنین لطف و گذشت
 می توان بر دو جهان سلطان گشت

چنین بود و مادر با آنکه در رنج و سختی بسر می برد هرگز فرزند خود را فراموش نکرد
 و همه گاه برای او دعا می کرد و بهترینها را برایش از خداوند در خواست می نمود...
 پندهای داستان از زبان ملک الشعراء بهار:

ای پسر مادر خود را مازار
 بیش از او هیچ کرا دوست مدار
 تو چه دانی که چها در دل اوست
 او ترا تا به کجا دارد دوست
 نیست از «عشق» فزون تر مهری
 آن که بسته است به موی و چهری
 عشق از وصل بکاهد باری
 کم شود از غمی و آزاری
 لیکن آن مهر که مادر دارد
 سایه کی از سر ما بردارد؟
 مهر مادر چو بود بنیادی
 نشود کم ز عزا یا شادی
 کور و کرکردی و بیمار و پریش
 پیر و فرتوت و فقیر و درویش
 مام را با تو همان مهر بجاست
 نیست این مهر، که این مهر خداست



گر نبودی دل مادر به جهان
 آدمیت شدی از چشم نهان
 معنی عشق در آب و گل اوست
 عشق اگر شکل پذیرد دل اوست
 هست فردوس برین چهره مام
 چهره مام بهشتی است تمام
 واب کوثر که روان افزاید
 زان دو پستان مبارک زاید
 شاخ طویبست قد و بالایش
 خیز و سر نه به مبارک پایش
 از توگر مادر تو نیست رضا
 دان که راضی نبود از تو خدا
 وای اگر خنده گستاخ کنی!
 آخ اگر بر رخ او آخ کنی!
 بسته مادر دل دروای به تو
 گر کنی وای برو، وای به تو!
 دل او جوی گرت عقل و ذکااست
 کان کلید همه خوشبختی هاست

باشد که ارج و قدر این مهربان مادران را بدانیم...
 روان ملک الشعراى بهار شاد باد.

ایران امروز



❖ یک پول با دو نام !

آشفته‌گی در تراز (واحد) پولی کشور داستانی دراز دارد . کشوری که پیشرو در ساخت سکه و پول و چک و بنگاه (بانک) بوده است ، اکنون از دو واحد پولی بهره می برد که نه ایرانی اند (تومان = مغولی و ریال هم که آشکار نیست از اسپانیا آمده یا پرتغال یا عربستان) و نه کاربرد و نام درستی دارند ! براستی برای ما ایرانیان ننگ نیست که با داشتن آن پیشینه و پیشروی در ضرب سکه و پول و بازارگانی، امروز پول ملی ما چنین آشفته باشد ؟

این آشفته‌گی ما را سردرگم کرده است . هنگامی که می خواهیم از کسی پول بگیریم به تومان می شماریم و هنگامی که می خواهیم همان شمار (مقدار) پول را برای کسی واریز کنیم باید به ریال بنویسیم و دما دم صفر ها را کم و زیاد کنیم ! چه اشتباهاتی که در این کم و زیاد کردن های پوچ رخ نمی دهد!



حال بپندارید که یک گردشگر بیگانه به میهن ما بیاید و بخواهد دلار خود را به ریال برگرداند و به تومان حساب کند !



Clemens Sehi گردشگر آلمانی پس از آمدن به ایران و رویارویی با این سردرگمی در گزارش خود از سفر به ایران می نویسد:

البته در ایران، واحد پول دیگری هم به اسم تومان رایج است که روی هیچ اسکناس یا سکه ای درج نشده! اما تمامی مردم از آن واحد برای معاملات و تبادلات خود استفاده می کنند.

تفاوت تومان با ریال هم احتمالاً برای شما در این سفر اتفاقات جالب رقم خواهد زد! هنگامی که شما به یک رستوران می روید، باید دقت داشته باشید که قیمتها همگی به تومان نوشته شده اند و پول کمتری باید بدهید! کار ساده ای است. کافی است جلوی قیمت درج شده روی منو، یک صفر خیالی در نظر بگیرید و به همان میزان به فروشنده پول پرداخت کنید.

گزارش گردشگر آلمانی در ۲۰ March 2015 . با نام Currency: One currency, two names در anekdotique پخش گردیده است.



❖ نابودی زیبایی های خدادادی جهان بدست مردم امروز

جانوران ، گیاهان ، کوه ها ، دشتهای و آبهای زیبای های خدادادی جهان اند که از سوی خداوند بزرگ آفریده شده اند و جهان را زیبا و آرامش بخش کرده اند. در فرهنگ اهورایی ایران زمین همه ی آفریده های جهان از حقوق یکسان برخوردار بوده و مردم (انسان) حق نداشته است که دیگر آفریده های خداوند را نابود سازد.

در جهان امروز جان جانداران و گیاهان و زندگانی دراز کوه ها و جنگلهای کوچکترین ارزشی ندارد و مردمان و دولت ها به آسانی دست به نابودی این آفریده های خدادادی می زنند! از برای اقتصاد!

به تازگی صندوق جهانی "حیات وحش جهان (world wildlife fund =wwf)" اشاره کرده است که از ۴۰ سال گذشته تا کنون ۵۲٪ از شمار جانوران جهان شامل پرستنداران و خزندگان و پرندگان کم شده است!

در گزارش این صندوق جهانی، برچیدن (قطع) درختان جنگل ها و بهره مندی نادرست و بی رویه از داشته های طبیعی جهان ، تولید گاز کربن و در نتیجه گرم شدن کره ی زمین از شوندهای نابودی این جانوران بی زبان عنوان شده است.

اگر کاری به دیگر کشورها نداشته باشیم و تنها ایران زمین را بسنجیم خواهیم دید که تا چه اندازه جانوران و جنگلهای و سبزه زار ها و کوهها و زیبایی های خدادادی ایران در سده ی گذشته نابود گشته است . چرا ؟ برای اقتصاد و صنعت!

درد از روزی بیشتر شد که روستائینان به شهرها کوچیدند . این کوچ دردناک هم برای خودشان بد بود و هم برای جهان . چرا که با کوچ به شهرها هم جایگاه ارزشمند خود در روستا را از دست دادند و فرهنگشان فرهنگ شهری و خشن شد ! و هم روز به

روز به نابودی روستاها و صنعتی شدن زندگی یاری رساندند! روستا هم که از روستایی تهی شد دیگر نه گله ای از گوسپندان می ماند و نه سگ و خر و اسبی! دریغ کار به جایی رسیده است که همین اندک جانوری هم که در شهرها دور و بر ما زندگی می کنند را هم آسوده نگذاشته ایم. پرندگانی که بر روی خانه های ما پرواز می کنند که با تفنگ بادی شکار می کنیم از برای یک لقمه گوشت که گمان نمی کنم یک لقمه هم بشود! و یا حتا برای سرگرمی جانشان را می گیریم! پرندگان خوش آوازی که روزگاری بر بلندای درختان سرسبز ایران زمین می خواندند و مردمان را شاد می کردند، امروز در قفسی در کنج اتاقی زندانی کرده ایم! سگ ها را که فراخوان می دهیم برای کشتن و هزار هزار از پای در می آوریم! و دهها بلای دیگر که بر سر این زبان بسته ها می آوریم....

همچنان در فکر آن بیتم که گفت

پیلانی بر لب دریای نیل

حال موری گر ندانی زیر پا

همچو حال تست زیر پای پیل!



نمایی از کشتار گروهی سگها به بهانه ی ولگرد بودن

روزی بر سر چهار راهی ایستاده بودم و به خودروها که با شتاب می گذشتند، نگاه می کردم و به این بیت می اندیشیدم:



بر لب جوی نشین و گذر عمر ببین



نمایی از یک جویبار زیبا

و با خود می اندیشیدم که روزگاری همان جوی بود که دمی را در کنارش بنشینیم ، امروز بر سر چهار راه می نشینیم و گذر ماشین می بینیم ! با آن آواهای نادرخور و دود و دمشان و تازه مردمی که سر از شیشه بیرون آورده و به دشنام دادن به دیگران سرگرم است ! دریغ.

براستی که دوری از فرهنگ مهربانانه ی ایران زمین ، دوری از مهرورزی به آفریده های خدادادی است.

چه بر سر جنگلها و درختان آورده ایم . روز به روز درختان را بر می چینیم و کاغذ می سازیم برای پاره کردن و دور اخداختن ! درخت که نابود شود جانداران پیرامونش هم نابود می شوند . در گزارش همین صندوق حیات وحش جهانی آمده است که شمار فراوانی از پیل های آفریقا از برای آنکه جنگلها نابود شده اند ، از میان رفته اند ! دریغ.



نمایی از برچیدن بی رویه ی درختان

نمی توان همه ی گناه را هم بر گردن مردمان امروزی انداخت . چه بسیار شکارهای بی رویه ای که شاهان خوش گذران پیشین انجام دادند و گورها و شیرها و پلنگها و آهوان را نابود کردند.

بر سر کوهها چه آورده ایم ! هر روز کوهی را از برای سنگی که در آن است می شکافیم و پایین می آوریم ، برای آنکه معدنی تازه بسازیم و پول در بیاوریم . آسایش کوه های بی زبان را که سالیان دراز بر جای بوده اند را هم بر هم زده ایم ، دینامیت می گذاریم و کوه را چنان می لرزانیم که در هزار سال گذشته نلرزیده است. از روزی هم که این آتش افکن های جنگی ساخته شد که دیگر هیچ ! هر روز به بهانه ای جنگی به راه می اندازند و جهان طبیعی را به نابودی می کشند.



نمایی از کند و کاو یک کوه بدست صنعتگران

درست است که صنعت نیاز زندگی امروز است اما آیا می پذیریم که صنعت ، طبیعت و کوه و دشت و جنگل را نابود کند و ما بمانیم و مشتکی کارخانه و شهر پردود!؟

بر سر آب ها چه آورده ایم! هر روز در رسانه ها خبری پخش می شود که از کم آبی و بی آبی و کاهش آب های زیرزمینی خبر میدهد . آب ها را به زور موتورها و پمپاژها بیرون آوردیم و به باغها روان کردیم . آب های فراوانی را به معدن های پول ساز بردیم . در مصرف خانگی آب که هیچ صرفه جویی نکردیم . و امروز به جایی رسیدیم که کمترین آب های زیرزمینی را داریم و به جای بهره وری درست از آب، از باران نیامدن و خشکسالی می نالیم . از این خشکسالی ها در تاریخ جهان کم نبوده است و هر یک پس از چندی دوباره با ترسالی جبران شده است اما مردمان آن روزگار آب های زیرزمینی را به زور از زمین بیرون نمی کشیدند و هدر نمی دادند!



نمایی از خشک شدن زاینده رود پس از سالیانی دراز

در پایان:

بیم از آن می رود که آنگونه که امروز می گویند در همه ی ایران چند پلنگ و آهو و ... بیشتر نمانده ، روزی فرا برسد که بگویند در همه ی ایران چند درخت بیشتر نیست .. بگویند در سرتاسر ایران چند اسب و خر و بلبل و قناری بیشتر نیست ...

ممکن است این نوشتار دارای کمبودهای فراوانی باشد و پاسخ و راه حلی برای برخی مشکلات نداشته باشد اما واکنشی است دلسوزانه به نابودی این داده و دهش های زیبای خداوندی.



❖ غارت یادگارهای فرهنگی ایران بدست اروپاییان

آسیب ، غارت و گزندى که از بیگانگان اروپایی به یادگارهای فرهنگی ایران رسید، از تاخت و تاز عرب و مغول نرسید . غارتگران اروپایی که البته نام کاوشگر بر خویش نهاده بودند به پیروی از نیای غارتگر خود اسکندر گجستک از بی تفاوتی ایرانیان و ناکارآمدی دولت ایران نهایت بهره را بردند و بسیاری از یادگارهای تاریخ و فرهنگ ایران زمین را به تاراج بردند.



هنوز جای شمشیرهایی که سربازان اسکندر از روی کینه ورزی و حسادت بر سنگ های زیبای کاخ آپادانای شوش وارد کرده بودند بر جای بود که فرزندان آن غارتگران آمدند و کار ناتمام نیاکان خود را به سرانجام رساندند.

گنجینه‌های با ارزش شوش هزاران سال در آغوش بهترین امانتدار تاریخ یعنی خاک ، جای گرفته بودند تا این که شاهان بی لیاقت قاجار برای تامین مخارج عیاشی و سفرهای پر خرج به فرنگ ، امتیاز حفاری از مناطق باستانی کشور را به بهای بسیار اندک به بیگانگان اروپایی فروختند. بیگانگان هم سرخوش از این داد و ستد پرسود شروع به غارت آثار باستانی ایران کردند.

بد نیست نمونه هایی ازین غارتگری ها را بازگو کنیم تا فرزندان ایران زمین بدانند بیگانگانی که خود را متمدن و با فرهنگ می نامند ، چه انسانهای بی فرهنگ و ددمنشی بوده اند و هستند.

در سال ۱۸۸۰ میلادی یک گروه از باستان شناسان فرانسوی به سرپرستی دیولافوا به سراغ خرابه های باستانی شوش رفتند و هنگام کاوش به کاخ آپادانای داریوش رسیدند. این باستان شناسان به اصطلاح متمدن غربی هر آنچه نیای غارتگرشان اسکندر نتوانسته بود نابود کند ، غارت کردند و با خود بردند. ستون ها و سرستون های سالم را با اره های مخصوص بریدند و صدها جعبه ی بزرگ را پر از آجرهای لعابدار کردند و هر آنچه توان حملش را نداشتند ، خرد و نابود کردند.



سرستون گاو دوسر کاخ آپادانای شوش - موزه ی لوور فرانسه



از خانم دیولافوا که همراه شوهرش به ایران آمده بود ، کتاب خاطراتی به نام سفرنامه مادام دیولافوا چاپ شده است. او در بخشی از کتابش نوشته است : « کشف مجسمه گاو (منظور سرستون کاخ آپادانا شوش است) باعث خوشحالی شوهرم شده ، ولی در عین حال او را بسیار اندوهگین و نگران ساخته است. زیرا بدن گاو که از یک قطعه سنگ مرمر تراشیده شده است ، وزنی بیش از ۱۲ هزار کیلو دارد. ما هنوز وزن ستون آن را تخمین نزده ایم و نمی‌دانیم که چگونه موفق خواهیم شد این قطعات سنگین را تا ساحل دریا برسانیم. تکان دادن چنین توده عظیمی واقعا غیر ممکن است.»

خانم دیولافوا قادر به کشیدن آژ و خودخواهی خود نمی‌شود و سرانجام یکی از زیبا ترین آثار هنری ایران را (گویا در حالت مستی) در هم می‌شکند:

« بالاخره نتوانستم به خشم خود مسلط شوم. پتکی به دست گرفتم و به جان حیوان سنگی افتادم. ضرباتی محکم به او زدم. سرستون در نتیجه ضربات پتک مثل میوه رسیده از هم شکافت.»



گروه غارتگر فرانسوی به سرعت همه ی آن آثار بی مانند و ارزشمند کشورمان را به ساحل دریای پارس رساندند و سوار بر کشتی جنگی با خود به فرانسه بردند. امروزه اگر



به شوش سر بنزید ، از آن همه شکوه و زیبایی کاخ های داریوش تنها شماری ستون و تندیس خرد شده می بینید و دیگر هیچ!

و حال مجبوریم برای دیدن یادگارهای فرهنگی کشورمان راه دور و درازی طی کنیم ، تا موزه لوور فرانسه!

نکته : فرانسویان از زمان مارسل دیولافوا، در انتظار شرایط مساعد و بهتری برای بستن قرارداد و شروع حفاری بودند. سرانجام ناصرالدین شاه امتیاز حفاری باستان شناسی را در سال ۱۸۹۵ میلادی به دولت فرانسه داد. طبق این قرارداد با دادن ۱۰ هزار تومان (۵۰ هزار فرانک) به شاه ایران نیمی از آنچه به دست می آمد، نصیب دولت فرانسه می شد و از باقیمانده یک سوم به دولت ایران و دو سوم به مالک زمین می رسید. در این قرارداد به دلیل ترس شاه از خشم مردم مسلمان ایران، اماکن دینی مستثنی شده بود.

ساخت یک قلعه ی اروپایی بر روی تپه اکروپل

حکومت فرانسه در سال ۱۸۹۴م با اخذ امتیاز انحصاری حفاری های باستان شناسی در شوش متمرکز شد. ژاک دموگران در ۱۶ دسامبر ۱۸۹۷ میلادی با مسئولیت جدیدش وارد شوش شد و برای تامین محلی برای زندگی اعضای هیات باستان شناسی فرانسه و نیز محافظت از اشیای مکشوفه، در مدت شش ماه قلعه ای به سبک معماری اروپای قرون وسطی بر روی تپه اکروپل که به معنای بالاترین نقطه شهرست بنا کرد. او این دژ مستحکم را با آجرهای بر جا مانده از کاخ آپادانا و چغازنبیل و محوطه باستانی هفت تپه بر مبنای نقشه زندان باستیل فرانسه بنا نهاد. در واقع این قلعه موزه ای از آجرهای دوره های ایلامی، هخامنشی، اشکانی و ساسانی است. (وقتی به آجرهای این قلعه نگاه کنید، آجرهای لعابدار یا آجرهای منقش به خط میخی کاملاً مشهود است.)



قلعه ی اروپاییان - ساخته شده بر روی تپه ی اکروپل

این فرانسوی هرچه را که توانست، استخراج کرد و به موزه لوور و دیگر موزه‌های اروپا فرستاد و هرچه که فرستادنی نبود در ساخت قلعه به کار گرفت! و اینگونه است که اکنون از کاخ آپادانا چیزی جز چند پای ستون و چند تکه سنگ باقی نمانده است! نوشتار بالا تنها اشاره ای کوتاه به بخشهایی از غارتگری اروپاییان در ایران بود، دامنه ی غارتگری این ناجوانمردان به اندازه ای گسترده است که هر چه بنویسیم باز هم کم است. دزدیدن یادگارهای ارزشمند ایران زمین مانند: بیانیه ی کورش بزرگ- بشقاب نوازندگان- فرش پازیریک- ارابه طلایی چهار اسب- جام هیولای دو سر و غزال- تخته بازی ۵۸ خانه- تندیس نفره ای گاو نشسته- سنگ نگاره زن عیلامی و ندیمه و ... همگی کار این دژخیمان بوده است.



❖ دیدگاه های شهروند افغان درباره ی ایران و ایرانیان

برای ما ایرانیان جای کنجکاوای است که بدانیم افغانهای باشند در ایران درباره ی ما و کشورمان چگونه می اندیشند و جایگاه خود را در پهنه ی سرزمین ایران چگونه می بینند. در زیر گفتگوی من با ملاشاه محمد مرد ۲۹ ساله ی افغانی نشسته (ساکن) در ایران درباره ی ایران و ایرانیان را می خوانید. این گفتگو بی هیچ کم و کاست و افزایشی آورده شده است.



ملا جان اندکی درباره ی خودتان بگویید و خود را برای ما بشناسانید

ملا شاه محمد هستم . ۲۹ ساله-۳ فرزند دارم و زاده ی ایران هستم اما ریشه ی افغانی دارم و پدر و مادرم ۳۵ سال پیش از افغانستان به ایران آمدند و من و خواهران و برادرانم در ایران زاده شدیم . پدرم خودش بی سواد بود اما نگذاشت هیچیک از ما بی سواد بزرگ شویم ، من و خواهر و برادرانم همه با سوادیم . کارم بنایی ساختمان است که چندی است دیسک کمر امانم را بریده و نمی توانم بدرستی بکارم بپردازم .

از افغانستان و سرزمینتان بگویید

افغانستان یکبار بیشتر نرفته ام . پدرم در روستایی در بغلان، زمین کشاورزی دارد اگر روزگاری بتوانم آنجا بروم و در زمین ها بکار بپردازم خیلی خوب می شود . آنجایی که ما زمین داریم شمال افغانستان است و با مرز تاجیکستان (با ماشین) نزدیک به ۲ ساعت راه است . جای سرسبز و خوش آب و هوایی است ، افغانستان وطنم است و خیلی دوستش دارم .

درباره ی ایران بگویید ، ایران در نگاه شما و خانواده تان چگونه است ؟



ایران سرزمین شما و ماست . افغانستان و ایران یکی بوده است و مرزی میانشان نبوده است . بهر حال ما ایران را بیشتر از دیگر کشورها دوست داریم چون زبانتان با ما یکی است و دینمان یکی است . خانواده های ما معمولا فرزندان زیادی پرورش می دهند . دولت ایران چند سال پیش تبلیغ می کرد که فرزند کمتر زندگی بهتر ولی اکنون دریافته اند که نادرست بوده است و می گویند فرزند بیشتر بیاورید چرا که جمعیت رو به پیری رفته است . کشور ما و سرزمین های دور و برش همه زیر فرمان پادشاهی ایران بوده است و یکی از استان های ایران بوده است . ایرانیان و ما افغانها خیلی به هم می مانیم البته خانواده های ما در ایران بیشتر از شما قناعت می کنند و اسراف کمتری می کنند ولی برخی از بانوان ما هم بتازگی از همدیگر چشم و همچشمی می کنند .

پیوند شما با مردمان کدام یک از شهرهای ایران بهتر است ؟

ما در همه جای ایران هستیم و زندگی می کنیم . با مردمان مشهد و سیستان و بلوچستان پیوسته تریم . بویژه با مردمان زاهدان و بلوچ ها چون مذهبان (اهل سنت) یکی است ولی نژادمان یکی نیست آنها بلوچ اند و ما پارسی هستیم .

برنامه های تلویزیون ایران را هم میبینید ؟

بله من فقط تلویزیون ایران را می بینیم . بعضی از افغان ها ماهواره می گذارند و شبکه های افغانستان را می گیرند ولی من برنامه های ایران را بیشتر دوست دارم . فوتبال ها را حتما نگاه می کنم . هوادار تیم استقلال هستم . خانوادگی استقلالی هستیم . چندبار هم ورزشگاه رفته ام . دیدن فوتبال ها با گزارش گزارشگران ایرانی خیلی لذت بخش است .

احمد شاه مسعود را می شناسید ؟

کیست که او را نشناسد . مرد بزرگی بوده است .



❖ مهر ایران ، همراهِ همیشگیِ ایرانیانِ دور از میهن

بیشتر ما با هم میهنانی که دور از میهن و در دیگر کشورها زندگی می کنند همسخن شده ایم و یا دستکم درد و دل‌های آنان را از رسانه ها شنیده ایم . نیک می دانیم که مهرِ ایرانیان همواره با آنان است. اگر در کشورهای دیگر بهشت را برای آنان بازسازی کنند، باز هم دلشان هوای ایران دارد .

چندی پیش دکتر مسعود سلیمانی دانشمند ایرانی ، هنگامی که برای کارهای پژوهشی پای به کشور آمریکا نهاده بود ، از سوی دولت آمریکا بازداشت و به زندان افتاد . دکتر سلیمانی ۱۴ ماه در بند آنان بود و سرانجام به ایران بازگشت . او در سخنان خود پس از بازگشت به ایران گفت :

در دادگاه های آمریکا به من پیشنهاد کردند که بهترین زندگی و خواسته ها را برای تو در اینجا فراهم می کنیم ، بهترین دانشگاه کشور را برگزین و در آنجا به کار خود بپرداز اما دیگر ایران را فراموش کن . نه با ایرانیان پیوند داشته باش و نه دیگر هیچگاه به ایران بازگرد .

سلیمانی می گوید هرگز نتوانستم ایران را از یاد ببرم و پیشنهاد آنان را نپذیرفتم .

هادی چوپان ورزشکار ارزنده ی ایران در رشته ی پرورش اندام در پاسخ به این پرسش که آیا تاکنون پیشنهادی از سوی دیگر کشورها برای پناهندگی و کار برای کشورهای دیگر داشته است یا نه ؟ چنین پاسخ داده است:

تا به امروز ده ها پیشنهاد ویژه از سوی دیگر کشورها داشته ام که هیچیک را نپذیرفته ام . من تنها یک وطن را می پرستم ، آن هم ایران است .



پس از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران ، بسیاری از خوانندگان و نوازندگان و هنرپیشگان ایرانی از کشور بیرون رفته و کارهای خود را در دیگر کشورها پی گرفتند . شمار فراوانی از آنان دست کم یک قطعه ی هنری برای مهرورزی به ایران ساخته اند . بسیاری از آنان با آنکه سالیانی دراز در کشورهای بیگانه زندگی کرده اند اما پیش از مرگ به ایران می آیند تا پس از مرگ در سرزمین ایران به خاک سپرده شوند . برای نمونه می توان از نعمت الله آغاسی و حبیب محببیان نام برد .

بهرام چوبین هم چند سده سال پیش ، دوست داشت پس از مرگ پیکرش را به ایران ببرند و در خاک ایران جای دهند .

مرا دخمه در شهر (خاک) ایران کنید !

به ری کاخ بهرام ویران کنید

بسیاری از ایرانیان دور از میهن می کوشند تا زبان پارسی را به فرزندان خود بیاموزند تا آنان بتوانند با دیگر ایرانیان پیوند داشته باشند و پیوندهای دیرینه ی خود با کشورشان را از دست ندهند .

درست است که همه ی مردمان جهان به میهن خود مهر می ورزند و هنگام دوری از میهن دلتنگ می شوند . اما بسیاری از کشورهای جهان فرهنگ های همسان و نزدیک به همی دارند (هرچند هر سرزمینی ویژگی های جداگانه ی خود را دارد) و تنها کشورهای با ریشه و کهن مانند ایران و چین و مصر و ... هستند که بخش بخش فرهنگ آنان ویژه است . برای نمونه یک ایرانی بهنگام بیرون رفتن از ایران در همان روزهای نخست کمبود خوراک ایرانی را حس می کند . خورش ها (غذاها) ی ایرانی چیزی نیست که بتوان ساده از کنار آن گذشت و جایگزین خوبی در کشورهای دیگر



برای آن پیدا کرد زیرا از هزاران سال پیش به ما رسیده و به فرهنگ کهن ما گره خورده است . دیگر نمونه رفتار خون گرم ایرانی است که در سرزمین های دیگر بویژه اروپا و آمریکا نمی توان نشان چندی از آن یافت و یک ایرانی با رفتن به این کشورها و برخوردهای سرد مردمان آنجا دلزده خواهد شد . از این نمونه ها می توان فراوان نام برد و ریز به ریز بررسی کرد.

پیشینه ی مهر ایران و همراهی آن ، به هزاران سال پیش باز می گردد . آنگاه که سیاوخش، فرزند پاک و راست کردار ایران زمین به ناچار پای به سرزمین توران نهاد . مهر ایران او را رها نمی کرد :

سیاوش چو آن دید آب از دو چشم
 ببارید و زاندیشه آمد به خشم
 که یاد آمدش بومِ زاولستان
 بیاراسته تا به کاولستان
 از ایران دلش یاد کرد و بسوخت
 بکردار آتش همی بر فروخت!



❖ برابر سنجی کرونای امروزی با وبای قاجاری

این سالها با پیدا شدن بیماری کرونا و واگیری آن در میان مردمان ایران و جهان ، شاید بدین بیندیشیم که این دیگر چه بود و از کجا آمد و ما را گرفتار خودش کرد و بگوئیم خوش به حال مردمان گذشته که در آسودگی زیستند و ازین دست بیماری ها گریبان آنان را نگرفت . اما روشن است که در همه ی روزگاران چنین بیماری های واگیرداری پدیدار شده است و مردمان را گرفتار خود کرده و جان بسیاری را گرفته و بسیاری را هم ترسان و لرزان کرده است . هرچند پیشرفت های امروزی بشر بسیار کارها را آسان کرده و بشر را توانا تر کرده است اما روشن شد که هر اندازه هم که انسان پیشرفت کند و توانا تر شود باز هم ناتوان است . همین پیشرفت های بشری گاه به زیان وی می انجامد ، برای نمونه اگر چنین انگاریم که هواپیمایی ساخته نشده بود ، آیا این بیماری بدین شتاب در میان مردمان جهان فراگیر می شد ؟ روشن است که نه . در گذشته نیز چنین بود و گاه بیماری هایی کشنده تر از کرونا پدیدار می شد ولی چون شتاب جا به جایی در میان مردمان آن روزگار کم بود و رفت و آمدهای فرامرزی اندک ، بنابراین بیماری نمی توانست گسترش آنچنانی داشته باشد . روزنامه ی اطلاعات گزارشی از سفرنامه ی گرتروود بل گردشگر انگلیسی در ایران پخش کرده است که گسترش بیماری وبا در زمان ناصرالدین شاه قاجار و رفتار مردمان آنروزگار در برابر این بیماری را نمایان می سازد . بخشی از این گزارش برای برابر سنجی با واگیری بیماری کرونا در روزگار کنونی آورده می شود :

تابستان ۱۳۱۰ (هجری قمری)، بیماری وبا آهسته آهسته به ایران نزدیک شد. پیشتر از خاور دور خبرهایی حاکی از مرگ و میر بر اثر وبا به گوش می رسید. بعد شنیده



شد که تلفاتی هم در سمرقند به بار آورده، تا آنگاه که به مرزهای ایران رسید و با تلگراف خبر دادند که در مشهد دیده شده است.

مشهد تقریباً از سکنه خالی شد و کسانی که از این بلا جان سالم به در برده بودند، به کوهستان‌ها گریخته بودند. بالاخره از دهات دوردست به تهران وارد شد و چهره‌اش را نمایان ساخت. تهران به هیچ روی آمادگی پایداری نداشت. نه بیمارستانی آماده گردیده و نه برنامه‌ای برای پیشگیری از واگیری وبا در بین بود.

میوه‌های آلوده، بی هیچ گونه بررسی و پیشگیری، همچنان به تهران آورده می‌شد و زباله‌های مردم در گذرگاه‌های شهرها ریخته می‌شد. ماه محرم بود و هر روز عصر، مردم شهر با هیجان و شدت هرچه تمامتر، به سوگواری می‌پرداختند. این طور نشان می‌داد که طالع نحسی در حال فرود آمدن بر تهران و فرو بردن مردم آن در ورطه مرگ است.

خورشید بی‌رحمانه می‌تابید و چنان به نظر می‌آمد که دست غضب الهی از آسمان دراز شده است. وبا فقیر و غنی نمی‌شناخت و برای گریز از آن، بهترین راه فرار از شهر بود. فراریان به هرجا که می‌رفتند، بیماری وبا را هم با خود می‌بردند. مهاجرت مردم باعث می‌شد که اهالی روستاهای اطراف تهران نیز از صدمات وبا بی‌نصیب نمانند.

پزشکان ایرانی که وظیفه معالجه و درمان مبتلایان بر گردن آنان بود، در این موقعیت مطب‌های خود را تعطیل کرده و جزو اولین گروه فراریان از شهر مصیبت زده خارج شده بودند. وحشتی که بر مردم مستولی شده بود، باعث تشدید احساسات مذهبی آنها گردید و در این میان حتی کسانی که بر اثر مسافرت و یا معاشرت با خارجی‌ها تا حدودی متمایل به تمدن غربی شده بودند، افکارشان عوض شد.

«فضای شهر از شایعات مختلف اشباع شده بود. عده‌ای می‌گفتند که برخی با بررسی اوضاع، دریافته‌اند که علت العلل بروز این مصیبت، حضور گروهی از کفار اروپائی در شهر است و تا آنها از تهران خارج نشوند، این بلا از سر مردم دست برنخواهد داشت!...»



ناصرالدین شاه، در همان هنگامی که وبا به تهران نفوذ کرد، در بیلاق و مسافرت تابستانی بود و از همانجا دستور داد که به هر قیمتی شده، نایستی به وبا اجازه نزدیکی به مقر اقامت او داده شود و با وجودی که در همان چند شب، عده‌ای در حدود ۴۰ الی ۵۰ نفر از خدم و حشم او در محل اقامتش تلف شده بودند، ولی این موضوع را مکتوم نگهداشته و به اطلاع شاه نرسانده بودند

دوران شیوع وبا زیاد طولانی نشد و با ریزش باران مختصری، از شدت آن کاسته و رقم تلفات تا روزی چند صد نفر تقلیل یافت و هنوز شش هفته از شروع آن نگذشته بود که مردم شروع به مراجعت نمودند و دوباره به همان محلاتی که با عجله ترک نموده بودند، بازگشتند.

چیزی که روشن است آزمودن انسانها از سوی خداوند است و خود گفته است که ما شما را در این جهان به چندین گونه می‌آزماییم . در این آزمونها خوب و بد بهتر نمایان می‌شود . خداوند هیچ گاه انسان و انسانها را در بن بست نمی‌گذارد و پس از آزمودن ، در دیگری را می‌گشاید . بیماری کرونا نیز همچون بیماری های کشنده و واگیردار تاریخ ، سرانجام کمرنگ خواهد شد ، امید که ما بتوانیم آزمون های خداوندی را سربلند پشت سر بگذاریم .

خدایا چنان کن سرانجام کار

تو خشنود باشی و ما رستگار



❖ چرا باید به سرزمین و مین دل ببندم در حالی که پس از مرگ سودی برایم ندارد ؟

جهان ناپایدار است و بزرگان گفته اند به جهان ناپایدار دلبستن نادرست است .
فردوسی بزرگ می فرماید :

یکی پند گویم ترا من درست دل از مهر گیتی بایدت شست

بینش و آرمان او از اینکه دل نباید به این جهان بست ، همانا دلبستن به سرمایه های
مادی و بزرگی خواهی (قدرت طلبی) و آز و رشک در زندگی است که با فرارسیدن
مرگ همه نابود خواهد شد و هیچیک بکار آدمی نخواهد آمد . اما نکته اینجاست که
نام نیکو و کردار نیک پس از مرگ و با نابودی تن آدمی ، نابود نخواهد شد . مانند نام
نیکوی خود فردوسی که پس از گذشت هزار سال همه جا بر زبانها است .

نباشد همی نیک و بد پایدار همان به که نیکی بود یادگار

بنابراین همه چیز جهان ناپایدار نیست و کردارهای نیکو و در پی آن نام نیکو می تواند
پس از مرگ نیز زنده بماند . دوستداشت کشور و سرزمین و در پی آن انجام کارهای
نیکو برای سربلندی و آبادی کشور می تواند افزون بر اینکه یاد و نام ما را زنده نگاه
دارد ، زندگی بهتری را برای فرزندان خودمان و آیندگان این سرزمین به ارمغان بیاورد .
اما اگر هیچ مهری به سرزمین خود نداشته باشیم و در برابر نابودی و ریزش سرمایه
های آن هیچ کاری نکنیم ، نه نام نیکی برای خودمان بیادگار گذاشته ایم ، نه
سربلندی برای کشورمان و نه سود و آبادانی برای فرزندانمان در آینده .

به سوده ای از ملک الشعراى بهار بنگرید و ببینید که همانند همین پرسش را انوشیروان از
یک پیرمرد کهنسال که در حال کاشت درختی بود می پرسد و پیرمرد ایرانی چه پاسخی بدو
می دهد :

شاه انوشیروان به موسم دی

رفت بیرون ز شهر بهر شکار



در سر راه دید مزرعه‌ای
 که در آن بود مردم بسیار
 اندر آن دشت پیرمردی دید
 که گذشته است عمر او ز نود
 دانهٔ جوز در زمین می‌کاشت
 که به فصل بهار سبز شود
 گفت کسری به پیرمرد حریص
 که: «چرا حرص می‌زنی چندین؟
 پایهای تو بر لب گور است
 تو کنون جوز می‌کنی به زمین
 جوز ده سال عمر می‌خواهد
 که قوی گردد و به بار آید
 تو که بعد از دو روز خواهی مرد
 گردکان کشتنت چه کار آید؟»
 مرد دهقان به شاه کسری گفت:
 «مردم از کاشتن زیان نبرند
 دگران کاشتند و ما خوردیم
 ما بکاریم و دیگران بخورند»

اگر بخواهیم ناپخته بدین پرسش بنگریم باید چنین بپنداریم که فرزندان ما هم پس از مرگ برای ما سودی نخواهند داشت، پس دوست داشتن آنان نیز بیهوده است. آیا این درست است؟ روشن است که نه.



مهرمیهن شما را با گوشه هایی از فرهنگ اهورایی و سپند ایران زمین آشنا می کند و استواری و ایستادگی این سرزمین کهن در پیچ و تاب تاریخ را نمایان میسازد . آشنایی با فرهنگ ایران، بر هر ایرانی فرهیخته و میهن دوستی بایسته است تا بتواند در این جهان ناپایدار و پر پیچ و خم، راه درست زندگانی را برگزیند و خود و خانواده اش را از آموزه ها و دهش های فرهنگ ژرف و پر بار ایران زمین سیراب کند .

مهدی زیدآبادی نژاد

MehdiZeydabadiNejad@Gmail.Com